محبت

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

شماره چهارم / سال ۲۷م / دسامبر ۲۰۲۴



مردان بدون زنان چه خواهند کرد؟

مژده به علاقمندان مجله محبت. نسخهٔ چاپی محبت، که نسبت محدودیت های ناشی از شیوع کوید-۱۹، در چهار سال گذشته تنها از طریق انلاین نشر می شد، شروع از شماره یکم سال ۲۷م بار دیگر دستبوس شما عزیزان می گردد.

برای دریافت نسخهٔ چاپی محبت به اطلاعات پایین این صفحه مراجعه شود.



تحفه محبت

MAHABBAT

A none periodical magazine published by ADS
(Afghan Dosty Society)
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK
Tel: 0044(0)7956190157
e-mail: mahabbat.dosti@gmail.com
Bank name: The Co-operative bank,
Account No: 67334777-00, Sort Code: 08-92-99, UK
Inernational Bank Account number
IBAN GB98CPBK08929967334777

شناسنامه:

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر هیأت تحریر :

ن.چشاند ع.اکبری د.نایل غ.ح.یگانه ع.و.سوله مل

مدیر مسئول: همایون تاج

بهای تک شماره: ۵ پوند سترلینگ+هزینهٔ پست

انکشافات سریع اوضاع منطقه ای-

آیا احتمال درگیر شدن افغانستان در یک جنگ نیابتی دیگر هنوز متصور است؟

وضعیت افغانستان همچنان تحت تأثیر تنش های منطقه ای و جهانی قرار دارد که ممکن است باعث کشیده شدن این کشور به یک جنگ نیابتی جدید یا تداوم بحران موجود شود. با توجه به تحولات اخیر و بازیگران مختلفی که در افغانستان و در حاشیه آن حضور دارند، می توان گفت که احتمال وقوع جنگ های نیابتی در افغانستان هنوز برطرف نشده است، گرچه پیش بینی دلیک آن دشوار است.

از اواخر ربع سوم سال ۲۰۲۰ حرکت های عینی در آشکاری از جانب برخی کشورها در شکل گیری تعادلات جدید در اطراف افغانستان به راه انداخته شده است.

شکل گیری تعادلات جدید بین المللی در مورد افغانستان پس از بازگشت طالبان به قدرت در گاست ۲۰۲۰ تحولات مهمی را در عرصه روابط بین المللی به همراه داشته است. در حالی که مکانون نشانه ای از تغییر در برنامه های استراتژیک قدرت های رقیب برای منطقه دیده نمی شود، این تحولات، ناشی از تغییرات در سیاست های کشوره ای مختلف و تأثیرات آن بر افغانستان و منطقه است. برخی از ابعاد مهم این تعادلات را چنین می توان برشمرد: تغییر در سیاست های کشوره ای غربی، بویژه ای الات متحده و اتحادیه اروپا، سیاست های خود را در قبال افغانستان تغییر دادند. تحریم ها علیه طالبان و قطع کمک های مالی به دولت افغانستان، که باعث فاز ای شمش التصادی این کشور شد. اما در عین حال، برخی کشورها به صورت غیر رسمی الشکردند تا با طالبان تعامل کنند و فشاری برای بهبود وضعیت حقوق بشر و حفظ ثبات در افغانستان وارد کنند. نفوذ فزاینده قدرت های منطقه ای مانند چین، روسیه، پاکستان، ایران و هند، و کشورهای نفت خیز خلیج فارس، مانند عربستان سعودی، قطر، امارات متحدهٔ عربی نیز برجسته تری در تعادلات افغانستان پیدا کرده اند.

چین: چین به عنوان یک بازیگر التصادی مهم و دومین التصاد جهانی، تمایل دارد که افغانستان را بخشی از طرح های التصادی خود، مانند «یک راه و یک کمربند» جاده بازیشم جدید («در نظر بگیرد. چین به تأسیس زیرساخت های التصادی در افغانستان الله مند است، بویژه در بخش معادن و منابع طبیعی.

پاکستان: پاکستان به دلیل روابط تاریخی خود با طالبان و منافع امنیتی مشترک در این کشور، و نگاه «عمک استراتژیک» به افغانستان در فرمان ده ای مختلف به عنوان یک بازیگر کلیدی حضور دارد. پاکستان نگران امنیت مرزهای خود و فعالیت های گروه های افراطی، بخصوص حضور تحریک طالبان پاکستان (TTP) در افغانستان است و به همین دلیل الش دارد تعاملاتی با طالبان داشته باشد.

روسیه: روسیه نیز به دلیل نگرانی های امنیتی و تهدیدات ناشی از گروه های تروریستی در افغانستان، سعی کرده با طالبان در زمینه امنیت و مبارزه با تروریسم و مواد مخدر همکاری کند. این نگرانی ها و الله مندی روسیه با وجود گیری روسیه در جنگ اوکراین از اولویت های سیاست خارجی آن کشور به شمار می آید.

ایران، همچون پاکستان در افغانستان به دنبال اهداف استراتژیک خود است. ایران که به دلیل مرزهای مشترک ۹۲ کیلومتری با افغانستان، فرگرانی‌های درخصوص وضعیت پناهندگان، لاجاق مواد مخدر و همچنین مسائل امنیتی و مذهبی (جنگ افغانستان و شورش‌های زبانها و شروع‌های افغانستان (از زمان یک به حکومات لایگ‌شورنگاه می‌کنند، در آن است تا بر تعاملات خود با طالبان نظارت داشته باشد.

کشورهای فتح‌خیز جغرافیایی، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، ترکیه و بحرین به شمال ایران، که عمتاً در رقابت با همگر قرار دارند، با توجه به قدرت اقتصادی، نفوذ سیاسی، و نمش فرهنگی خود در مسائل افغانستان نقش‌آفرینی می‌کنند. این کشورها با بهره‌گیری از جنبه‌های مشترک، مانند مذهب و اهمیت نمش‌های اقتصادی فعالیت می‌کنند و در آن زمینه‌ها از اختلافات احتمالاً نمش‌آفرینی همچنان پررنگ خواهد بود. مثلاً چون کمک‌های مالی و اقتصادی، روابط دیپلماتیک و سیاسی، تبادلات مذهبی، چالش‌های امنیتی و سیاست‌های مرزی و رقابت‌های جیوپلیتیکی با ایران روابط پیچیده‌ای را با افغانستان شکل داده است.

مسائل چالش‌برانگیز دیگری که افغانستان را در نظر اجامعه جهانی با مکانون بحران درآورده است، چالش‌های حقوق بشری و بحران انسانی است. افغانستان با بحران‌های جدی انسانی و حقوق بشری مواجه است. به ویژه در زمینه حقوق زنان، آزادی بیان و وضعیت اقلیت‌ها بسیاری از کشورها و سازمان‌های بین‌المللی در تلاش‌اند تا طالبان را به رعایت حقوق بشر و به ویژه حقوق زنان و دختران تشویق فشار قرار دهند. تازه‌ترین مورد نقض حقوق زنان از جانب طالبان تحریم دختران از رفتن به دانشگاه‌های دولتی و خصوصی، حتی در چند ولایت، بعد از دوره دبستان و اعلام‌نشده، اما طالبان تاکنون از اجرای آن خودداری کرده‌اند. این سیاست‌ها با واکنش‌های بین‌المللی گسترده‌ای روبه‌رو شده است. برخی کشورهای غربی، به تحریم‌های اقتصادی و محدودیت‌های دیپلماتیک علیه طالبان ادامه داده‌اند.

فشارهای نهادهای بین‌المللی حقوق بشری، که به طور مستمر در حال نظارت بر وضعیت افغانستان هستند، تاکنون نتیجه ملموسی نداده است. حتی برخی از این نهادها در زمینه کمک‌های بشردوستانه به افغانستان در تلاشند تا با حکومت انسانی در کشور پاسخ دهند.

تحولات افغانستان پس از ۲۰۲۰ نشان‌دهنده تغییرات و ثبات‌های کوتاه‌مدت است که رویکردهای جدید در عرصه جهانی را می‌طلبد. برگشت طالبان به قدرت با عث ایجاد نگرانی‌های در مورد بحران‌های روزمره و بی‌ثباتی در سطح بین‌المللی شده است. دلایل برای طرح‌های مختلف در حال بررسی‌اند برای برخورد با طالبان و وضعیت افغانستان در اولویت‌های دستند.

در سطح منطقه‌ای، افغانستان همچنان به عنوان یک موضوع حساس برای کشورهای منطقه آسیای میانه مطرح است. هر یک از این کشورها به دلایل مختلف به تحولات افغانستان واکنش‌شان دادند و اکثر تلاش دارند تا منافع ملی خود را در تعامل با طالبان تأمین کنند.

در نتیجه، واکنش‌های بین‌المللی در مورد افغانستان نشان‌دهنده تغییرات عمیق در روابط دیپلماتیک و استراتژیک در سطح جهانی است. اقدامات بزرگ واکنش‌گرانه منطقه‌ای نشان‌گر تحولات افغانستان و واکنش‌های بین‌المللی به این تحولات است. اقدامات انسانی و امنیتی هستند، اما در عین حال، تعامل با طالبان همچنان به چالش بزرگ برای سیاست‌مداران و دیپلمات‌های جهان تبدیل شده است.

با برگشت دوباره اقتدار طالبان در ۲۰۲۱ انتظار می‌رود رویکرد آنها به مسئله افغانستان مشابه برخی از سیاست‌های گذشته‌اش باشد، اما با توجه به تحولات جدید و شرایط پیچیده افغانستان پس از خروج نیروهای امریکایی و برگشت طالبان به قدرت، تغییراتی در سیاست‌های او محتمل است مشاهده شود.

رویکرد آینده طالبان احتمالاً ترکیبی از ملاحظات محدود و فشارهای نظامی و اقتصادی خواهد بود تا رامبه طور کلی تعامل دارد از گروه‌های نظامی‌گرا پرهیز کنند، اما در عین حال به مبارزه با تروریسم و حفظ منافع ملی امریکا

بسیاری از ابزارهای مختلف تروریستی در زمینه های خاص مانند، اما هیچ بشر و وضعیت داخلی افغانستان هیچ است در قوی ترین اراده ای

با اذعان به این که روی کار آمدن دوباره طالبان به قدرت یک سلسله گفتگوهای در واقعیت های جهانی و منطقه ای و برخورد های دیپلماسی و مراودهٔ دیپلماتیک با نظام های مشروعیت داده می شود که سبب کشورهای جهان نیز روش های خود را در مناسبات با نظام های دیگر)جنگ اوکراین و بحران غزه(آماده تا درسی است های خود در مورد چنین منازعات و احتمالاً در روابط بین الملل بسنجند و بگنجانند.

فعال شدن دستگاه دیپلماسی روسیه و در مورد افغانستان و تماس روابط مستقیم و آشکار طالبان به طور آشکار از عضویت روسیه در مرحلهٔ فعلی است حکایت می کند.

نگاه ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، به افغانستان تحت تأثیر چندین عامل جغرافیای سیاسی و امنیتی است که برای روسیه از اهمیت بالایی برخوردار است که می توان به افغانستان اشاره کرد: ۲. نگرانی از گسترش تروریسم و افراط گرایی به سایر کشورهای همسایه روسیه از جمله تاجیکستان و ازبکستان که مرز طولانی با افغانستان دارند و دیگر گروه های جهادی گذشته مانند داعش و القاعده در سایه این گروه ها به کشورهای همسایه روسیه نفوذ کرده اند. پوتین بارها از خطر بالقوه برای امنیت منطقه از جمله تهدیدات تروریستی که هیچ است از افغانستان به سمت کشورهای اول و هم پیمان روسیه)مانند تاجیکستان و ازبکستان(نیز شود، ابراز نگرانی کرده است. ۰. مناسبات طالبان. روسیه در ابتدا سیاست محتاطانه ای در برابر طالبان اتخاذ کرد، اما پس از به قدرت رسیدن این گروه در افغانستان سعی به دیپلماسی رسمی با طالبان روی آورد. روسیه الشکرده است تا دیدار های خود با طالبان را خط نداده از گروه تروریستی و جنایتکار داعش در افغانستان جلوگیری کند و در عین حال به نوعی از موقعیت سیاسی خود در سایه ای مرکزی و جنوب سایه بهره بردار کند.

پوتین در هنگام مناسبات با طالبان نشان داده است که این گروه می تواند به تعهدات خود در زمینه حقوق بشر، مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تولید و قاچاق مواد مخدر پایبند باشد. روسیه همچنین بر اهمیت یک دولت فراگیر و با نمایندگی از همه اقوام افغانستان تأکید دارد.

در مجموع، دیدگاه پوتین به افغانستان ترکیبی از نگرانی های امنیتی، منافع جیوپلیتیکی و دیپلماسی جهت اطاعه است. روسیه می خواهد از وقوع هرگونه بحران انسانی در افغانستان جلوگیری کند، از نفوذ غرب و ایالات متحده در این کشور کاسته شود و در عین حال روابط خود با طالبان، چین و کشورهای آسیای مرکزی حفظ نماید.

بنابراین پوتین تلاش می کند تا نگرانی های روسیه در این سرنوشت روابط آن کشور با طالبان را در آستانهٔ تغییر ساختارهای سیاسی ایالات متحده در ابتدای افغانستان)با روی کار آمدن دوباره ترامپ در جهت اخذ رویکرد تازه ای در زمینه با گفتگوهای سازنده با طالبان بکند. به همین منظور، وزیر دفاع پیشین و دیپلمات شورای امنیت فدرال روسیه، در نوامبر ۲۰۲۰ به افغانستان سفر کرد. شایگو، این دیپلمات روسی اولین مقام روسی است که طی سال های اخیر با کابل سفر می کند. سفر نامبرده هدف های متعددی داشت که به روابط دو جانبه و منافع روسیه در منطقه مربوط می شود. در سفر شایگو با مقامات طالبان دیدار کرد گفتگوهای پیرامون مسائل امنیتی، نظامی و همکاری های دوجانبه انجام شد. به طور کلی، اهداف این سفر شایگو به افغانستان شامل موارد زیر بود: تمرکز روابط امنیتی و نظامی، حمایت از ثبات منطقه ای منافع اقتصادی و همکاری های دوجانبه، رابطه با آمریکا و غرب، همانگی با چین و سرکوب.

سفر سرگئی شایگو به افغانستان نشان دهنده الش های روسیه برای تقویت روابط با طالبان، مبارزه با تهدیدات تروریستی گسترش روابط اقتصادی و امنیتی و حفظ نفوذ خود در افغانستان و آسیای مرکزی است نتایج طولانی

سفر به روسیه امکان می دهد تا با اندیشه ها و تجربه های جدید در افغانستان، هویت خود را در بستر زمان با چالش های جدید بسنجد و فرصت خود را در جهت شکوفایی بیشتر و فرهنگ خود را در جهان گسترش دهد.

طوری که دیده می شود هیئت کشور خاجی عالی هند با افغانستان و یا گران از اوضاع افغانستان در باب امنیت ملی خود است، در راستای همکاری برای عبور افغانستان از این راه می شود با آن در راستای منافع ملی همگام شود است.

مبرهن است که حاکمیت ملی و ملی می شکل افغانستان و ظیفه و رسالت خود افغان ها است. متل معروف داریم: «چ دای به تر از مادر نیست! «ت افغان ها خوب تکار عمل را به دست نگیرند انتظار آمدن صلح ملی، عدالت توسعه ی کتصور و ای است.

نمشروشن فکران افغانستان در حل بحران کی از مؤلفه های کلیدی و مهم است که می تواند فضا برای صلح، بازسازی و توسعه در کشور کمک کند. روشن فکران افغانستان، به عنوان افرادی با آگاهی اجتماعی فرهنگی و سیاسی، دارای پتانسیل زیادی برای ارائه ایده ها و حل های تازه و خلاقانه در جامعه هستند. چند شیوه نمایش های مختلف روشن فکران افغانستان در حل بحران جاری اشاره می شود:

پیشبرد گفتمان صلح و شرکت دادن روشن فکران افغانستان می تواند نقش مهمی در شکل دهی و پیشبرد گفتمان صلح و شرکت های ملی فاکتور ند. در کشوری که سال ها درگیر جنگ های داخلی بوده است، ایجاد فضایی برای گفت وگو و مذاکره ی مسالمت آمیز میان گروه های مختلف لازم است. روشن فکران می توانند با استفاده از گفت وگو، مبارزه با افراط گرایی، ایجاد فضایی برای شرکت اجتماعی نقش داشته و تعهد شان به حقوق بشر و حقوق زنان دفاع از حقوق زنان فعالانه و هدفمند فعالیت کنند، در گاه های رسانه ی و آموزش، مهم و متفاوت گی و اجتماعی، اگاه زه دادن به اصلاحات سیاسی و اجتماعی چون، ارائهٔ مدل های حکومتی و اجتماعی، طرح و تدوین قانون اساسی پیشنهادی از ا الحات انوری، نام و بورس سیاست ها، گاه ی رسانه ای وارتقا فرهنگ عمومی، مشارکت مردم در فرایند سیاسی، نهاد اجتماعی و فرهنگ تقویت آموزش وارتقا عادان ش عمومی توسعهٔ آموزش عالی، آموزش مهارت های عملی، گاه ی دهی از طریق رسانه ها مشارکت نمایند.

روشن فکران افغانستان می توانند در همکاری با جامعهٔ جهانی در تسهیل همکاری های بین المللی و جذب حمایت های خارجی برای بازسازی و حل بحران افغانستان نقش اساسی داشته باشند. با ایجاد پل های مناسب با سازمان های بین المللی، ارائهٔ تحلیل ها و گزارش های زمینه ای می توانند.

در شرایط بحران و آشوب، حفظ هویت فرهنگ و ملی یکی از مسائل اساسی است که روشن فکران می توانند با تکیه بر فرهنگ غنی و تاریخی، مبارزه با گرایی، خرافات و جهل و تحریف تاریخ در حفظ هویت فرهنگی و ملی نقش مسئول انه ایفا کنند.

وفاق ملی، که همواره در شرایط استمرار و طولانی شدن جنگ و بحران در افغانستان شاهد آسیب دیده است و هیچ گاه نتوانسته در جهت پایدار گی و قدرت افزایش یابد، از جانب نقش مهم روشن فکران افغانستان به کار گرفته می شود، وظیفهٔ روشن فکران افغانستان است تا در کنار هم گرد آمدن و با بیانات ای منافع ملی برزمند و در حفظ هویت واحد فرهنگی و ملی عمل کنند.

با توجه به نقش روشن فکران افغانستان در حل بحران های جاری کشور می توانند نقش بسیار مؤثر ایفا کنند. آن ها می توانند با تکیه بر فرهنگ غنی، تاریخ مشترک، ارزش های انسانی و مبارزه با افراط گرایی، راه حل های عملی و پایدار برای بحران افغانستان ارائه دهند. با بررسی شرایط کنونی افغانستان با تمام تجدی در عرصه های مختلف مواجه است. روشن فکران می توانند نقش انتخاب ناپذیر ایفا کنند و با ارائه ایده های جدید برای بازسازی، پیشرفت و صلح کشور ایجاد نمایند.

من الله توفیق

بدکرداری مطلق مردان

در کشور بخت برگشته ما حق کدام قشری از جامعه رعایت شده است که زنان از غم بی‌حقی پیوسته فریاد می کنند؟! بی تردید این فریاد از هر جهت اگر حساب کنیم حق مسلم خانم‌ها است. سالها این حق، حق بودن و حق انسان بود از نصف جامعه به غارت رفته است. در این‌که در دادخواهی و بازستانی این حق خانم‌ها تلاش مضاعف کنند شکی نیست و این‌که دادخواهی این حق گاها اسیر تجارت پیشگان شده است نیز شکی نیست. متاسفانه در سال‌های اخیر و دوران جمهوریت زنانی هم کم نبودند که بر صدای خفته و گلوی گرفته زنان افغانستان تجارت کردند و لباسها از نو پوشیدند. از ناکامی‌های بی شماری خانم‌ها شوربختانه کام گرفتند اما با همه‌ی این افت‌وخیزهای فراوان و دردهای تلمبار، اندوه را به صورت محوری باید در جای دیگر جستجو کرد.

به جرأت می توان گفت که فجایع زنجیروار که در ادوار تاریخ گردن کشور را رها نکرده و به این زودی‌ها نیز رها نخواهد کرد حاصل بدکرداری مطلق مردان افغانستان است. نه تنها مردان نامراد این سرزمین زنان را در ظلمت‌کده‌های روزگار اسیر کرده اند که به خود و هیچ موجود این سرزمین رحم نکرده اند. کجای این جغرافیا از بدکرداری مطلق مردان در امان بوده است که از ستم در حق زنان بنالیم؟!

امروز نه تنها گیسوان سرنوشت خانم‌های این سرزمین برباد است که قلب صد چاک (قلب آسیا) از بی تدبیری مردان خونین و خون‌چکان است. ویرانی سرنوشت تنها مربوط به خانم‌های سرزمین ما نیست، گوشه گوشه این خاک آتشناک ما ویران و از هر کرانه غم و ستم می‌بارد.

مردان بی‌تدبیر ما تنها خانم‌ها را از رفتن به دانشگاه و تحصیل منع نکرده است که زندگی را بر کوی‌کوچه هر گوشه و شهر وطن ممنوع کرده است. قد «منار جام » سالهاست از بی تدبیری مردان خمیده است و از دل انار قندهار یکریز خون می چکد. تاکستان‌های شمالی و هلمند از شرم پیوسته سر به‌خاک می‌سایند و نمی‌دانند با کدامین زبان به این مردان بدکردار بگویند ستم بر خانم، بر زن، بر مادر، بر خواهر، بر سرزمین بس است!؟

هرات باستان چندی پیش لرزید، مزار شاه ولایت مآب در بلخ بارها اسارت خانم‌ها را محکوم کرده است اما مردان دهکده بی هیچ شرمی پیوسته ماه‌رویان روزگار را به قمچین بسته اند و گیسوی افشان دختران با دریغ در هر ناکجا بر خاک می شوند. هیچ مردی بادریغ در این روزگار بی‌غمی و بی دردی آن‌چنان که باید نه تنها فریادی بر نمی آورد که برعکس قطار قطار به تماشای این بیداد دایمی ایستاد و تماشا می کند.

اگر روزگاری دادی ستانده شود و سری از شرم بر زمین افتد، آن پیشانی مرد افغانستان است که مستحق خاک و زمین خوردن است. این همه قساوت و این همه بی‌رحمی در هیچ مسلکی توجیه ندارد که مردان افغانستان پیوسته دور خود چرخیده و بر خود شرم و فلاکت بار کرده اند. مردان افغانستان و به‌خصوص آنانی که سیاست و قدرت را به گروگان گرفته اند روزگاری تقاص این همه ستم را در دادگاه تاریخ پس خواهند داد. این بیداد بر زنان سرزمین ما نیز ابدی نخواهد ماند و روزگاری ابرهای تیره پاره خواهد شد و چنانچه پایان تمام شب‌ها سپید است روزگاری شب سیاه سرزمین ما نیز سپید خواهد شد و آفتاب آزادی از هر کرانه طلوع خواهد کرد.

به امید آن روز.

عبدالله اکبری

۴۲دس لهر ،لندن



صحبت هایی از دموکراسی

دموکراسی به مثابهٔ یک اصل قابل پذیرش ـ و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کنندهٔ انسان‌ها در تمام بخش های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها کشانید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانهٔ مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می گردند، زمینه ساز می شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقهٔ خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت ها و رهبران شان به ایجاد نهاد ها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست هایی دست زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده اند. با این همه، آیندهٔ دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائهٔ نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت هایی در زمینه می پردازیم.

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسش‌ها و مسائل روز بیشتر پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند با هم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنامندی بیشتر محبت می شود. **"محبت**

الغای برده‌داری

ایدئولوژی و جنبش اجتماعی به منظور جلوگیری قانونی از تجارت بین المللی برده، برده داری و سایر شکل‌های کار اجباری. از لحاظ تاریخی، نهاد برداری متضمن نظامی از اعمال قدرت بود که افراد یا گروه‌های خاصی را از تقاضاهای قابل اجرا برای برخورداری از حقوق خویشاوندی، مالکیت، و خانواده محروم می کرد، و در عین حال به برده داران از لحاظ اجتماعی امکان می داد که به جسم خود کار بردگان به مثابهٔ ملک شخصی دسترسی داشته باشند. جنبش دسته جمعی برای ریشه کن ساختن برده‌داری تنها در ربع آخر سدهٔ

هجدهم آغاز شد. پیش از الغای این نهاد، فقط برده رهایی (یا آزادسازی برده)، فرار، یا مقاومت، راه‌های بیرون آمدن از قید بردگی بشمار می رفتند.

از دورهٔ ماقبل جدید تا استعمارگری

اگرچه توسعهٔ دموکراسی و ریشه‌کنی برده‌داری گاهی فرایندهایی تصور می شوند که یکدیگر را متقابلاً تقویت می کنند، دموکراسی، در نخستین شکل خود، سازگار با برده‌داری، و حتی وابسته به آن انگاشته می شد. در دولت-شهر یونان باستان، یا پولیس، مفهوم دموکراسی با مفهوم مشارکت همهٔ شهروندان در قانونگذاری و تصدی قدرت ملازمه داشت. لیکن نظام بردگی، در جهان قدیم، از استقلال مادی و روانی شهروندان حمایت می کرد. وجود بردگی مرزهای میان شهروندان و غیرشهروندان را مشخص‌تر می کرد.

چون یونانیان از مرحلهٔ پیش از پیدایش پولیس پدید آمدند، عضویت در اجتماع به نحوی تفکیک ناپذیر با تملک زمین و مشارکت در خدمات نظامی ارتباط داشت. دهقانان محلی، هنگامی که به موقعیت آزادی از کار اجباری دست یافتند، مقام «شهروندی» در پولیس را نیز کسب کردند. به توجه به این که امکان مجبور ساختن دهقانان یا شهروندان صنعتگر برای اجیر شدن در شرایط ماقبل صنعتی شدن وجود نداشت، بردگی در مورد «غریبه‌ها»یی که به پولیس آورده می شدند رسمیت یافت، بی آن که آنان ادعایی برای بهره‌مندی از حقوق در اجتماع داشته باشند. اگرچه نظریهٔ ارسطو در بارهٔ بردگی «طبیعی» به عنوان پایهٔ مشارکت سیاسی در پولیس مورد قبول همگان نبود، گسترشِ شهروندیِ آتنی فشار برای گسترش برده‌داری را افزایش داد.

در دنیای باستان، برده‌داری خانگی بمراتب معمول‌تر از دموکراسی سیاسی بود. وابستگی شخصی و نابرابری بنیادین از ویژگی‌های بارز اکثر جوامع ماقبل جدید، صرف‌نظر از نظام سیاسی آنها، در سراسر جهان بود . در نظام برده‌داری انبساط و انقباض‌های فراوان روی می دادند بی آن که خصومت گستردهٔ مردم با برده‌داری برانگیخته شود یا کسی به فکر افتد که می توان کار آزاد بر اساس قرارداد را جانشین نهاد برده‌داری کرد. در دنیای امپراتوری روم، برده‌داری بتدریج و به نحوی ناقص جای خودرا به سایر شکل‌های کار برده‌وار داد. وجود کارگرانِ وابسته به زمین، و نه به اشخاص- مثلاً رعیت‌ها سرف‌ها) و غلام‌های بدهکار- جلوه هایی از این شکل‌ها بودند.

بنابراین، کاهش کار بردگی در اواخر عهد باستان را باید حاصل افزایش فشار در زمینهٔ کار غیربردگی دانست. هنگامی که جوامع بر حسب وابستگی‌های مشترک قومی یا مذهبی موانعی بر سر راه برده‌سازی قرار دادند، موقعیت برای کار گرفتن بیگانگان به عنوان برده هنوز ادامه داشت. مثلاً، مسلمانان و مسیحیان معمولاً پیروان ادیان خودرا به بردگی نمی گرفتند. ممنوعیت برده‌داری خانگی به فرمان پادشاه فرانسه در سدهٔ چهاردهم و پادشاه روسیه در سدهٔ هجدهم در شرایطی صورت پذیرفت که موقعیت بنده‌وار برای کارگران کشاورزی در روستاها هنوز برقرار بود. هنگامی که سرزمین‌های دوردست به قلمرو سلطنتی ضمیمه شدند، هم وجود بردگان و هم تجارت برده قابل تحمل و تجدید کردنی بود.

با این حال، ریشه های سیاسی و اجتماعی الغای بردگی در دورهٔ جدید به اروپای قرن وسطا می رسد. در بخش شمال غربی اروپا، ناپدید شدن حقیقی برده‌داری در سده‌های دوازدهم و سیزدهم کاهش تدریجی نظام رعیت داری را در دو قرن بعد در پی داشت. جمعیت‌های اشتراکی (با کمون‌های) شهریِ قرون وسطایی غالباً اصل «خاک آزاد» [یعنی ممنوعیت برده‌داری] را در حوزه‌های اقتدارشان اعلام می کردند، یعنی در محدودهٔ دیوارهای شهر هوا قانوناً «به قدری آزاد» بود که بردگان می توانستند نفس بکشند. منظور از تدوین این گونه قوانین شهری ضعیف کردن قدرت اربابان فئودال همسایه در زمینهٔ نظارت بر سیل نیروی کار بود، اما می شد آن قوانین را در مورد یکایک بیگانگی نیز به کار بست که با بردگان یا، گاهی، با کل محمولهٔ بردگان سفر می کردند. در سدهٔ شانزدهم نخستین نمونهٔ «راه آهن زیرزمینی

امریکا» سراسر کوه‌های پیرنه از شبه جزیرهٔ ایبری تا «خاک آزاد» تولوز در فرانسه را پیمود.

به رغم گرایش عام در جهتِ محوِ کارِ برده‌وار در اروپای غربی، سه قرن اولِ گسترشِ سلطهٔ اروپاییان به خارج از مرزهای کشور خود، فرصت‌هایی برای مرزبندی‌های تازه در اختیار اروپاییان قرار داد. در آسیا، افریقا، و قارهٔ امریکا برده‌داری از قبل رایج بود، و این نهاد در هریک از مهاجرنشین‌های اروپایی نیز مجاز شمرده شد . حکومت‌ها برای استفادهٔ هرچه بیشتر از کار قراردادی اروپایی‌های نقل مکان کرده زمینه را فراهم ساختند. خدمتکاران قراردادی موافقت می کردند که برای مدت زمان معینی- و معمولاً در ازای دریافت حق و هزینهٔ عبور به کشور جدید- برای اربابی کار کنند. حکومت‌ها آزادی عمل هرچه بیشتری برای استفاده از کار اجباری محلی فراهم می ساختند، اگرچه برده‌سازی مردم بومی در قارهٔ امریکا و آسیای شرقی بتدریج ممنوع شد. در مورد بردگان افریقایی، گسترهٔ کاملی از حقوق مالکیت راجع به اشخاص تصویب شد.

به مدت دو قرن و نیم پس از سفرهای موفقیت‌آمیز تحقیقی پرتگالیان و اسپانیایی‌ها در سرتاسر اقیانوس‌ها، برده‌داری و امپراتوری هر دو با هم، بدون برخورد با موانع سیاسی جدی، بسط یافتند. اصول «خاک آزاد» برای بردگان «دنیای نو» گاهی اوقات حتی در اروپا هم تضعیف می شدند. در ربع آخر سدهٔ هجدهم مقرراتی قانونی در فرانسه و هالند به تصویب رسید که به موجب آنها می شد موقعیت مربوط به خاک آزاد را در مورد بردگانی که موقتاً از طریق برده‌داران خارجی به فرانسه و هالند آورده شده بودند به حال تعلیق درآورد.

میان منطقه هایی برخوردار از آزادی مدنی در اروپای شمال‌غربی و مستعمره های آنها در «آن سوی خط» دوگانگیِ نهادیِ ژرفتری پدید آمد. انقلاب‌های انگلستان و هالند بر ضد اقتدار سلطنتی، فئودالی، و کلیسایی هیچ جنبش متناظری را بر ضد توسعهٔ امپراتوری‌های برده‌نشین آن سوی اقیانوس‌ها بر نینگیختند. بر عکس، هم «جمهوری هالند» و هم «کشورهای مشترک المنافع انگلستان» از گسترش مستعمره‌های کشتزار با استفاده از کار اجباری بشدّت حمایت می کردند. با این حال، حتی در طول سه قرن افزایش مجاز بردگان خارجی (۱۴۵۰- ۱۷۵۰)، پیشرفت اجتماعی مردم اروپای شمال‌غربی در جهت آزادی از کار در میهن ادامه یافت. در انگلستان، فرانسه، و هالند وابستگی کارفرمایان به کار مزدوری یا کار قرادادی در طول دورهٔ توسعهٔ آن مستعمره‌های برده‌نشین کاهش نیافت؛ بلکه یکریز این نکته بیان می شد که هر برده ای که پا به خاک آزاد بگذارد آزاد است.

تا سال ۱۷۰۰ زبان دشمنی با برده‌داری از طریق سخنوری، آداب تشریفاتی، و شورش‌های انگلستان کار خودرا پیش می برد. برده‌داری خارجی و بردگانی که به اروپا آورده می شدند تاثیر سوء بسیار ناچیزی بر نهادهای قانونی انگلستان بر جا نهادند. از لحاظ اقتصادی، سرمایه به شکل برده فقط برای تعداد انگشت شماری از بازرگانان انگلستان و اعضای طبقهٔ اشراف اهمیت داشت. فیلسوفان سدهٔ هجدهم عموماً نهاد برده‌داری را محکوم می کردند. برخلاف موقعیتی که در دنیای ماقبل‌جدید مدیترانه‌ای وجود داشت، مرز میان آزادی و بردگی مرز جغرافیایی بود.

در آستانهٔ «انقلاب امریکا»، آرتور یانگ، کشاورز و نویسندهٔ انگلیسی، تخمین زد که از هر بیست تن جمعیت جهان نزده تن در موقعیت بردگی بسر می برند. همهٔ ساکنان اروپای شرقی، آسیا، افریقا، و امریکالی شمالی و جنوبی به نحوی از انحا به بردگی گرفته می شدند، در حالی که همهٔ ساکنان اروپای شمال‌غربی و سفیدپوستان امریکای شمالیِ متعلق به انگلستان از زمرهٔ آزادگان بودند.

دنیای انگلیسی- امریکایی

دموکراسی و الغای بردگی نخست در دنیای انگلیسی- امریکایی با یکدیگر تلاقی کردند، یعنی در جایی که حد فاصل میان جوامع استعمارگر و جوامع استعمارزده نامعلوم بود. مهاجرنشین‌های انگلستان در امریکای شمالی، که دارای جمعیتی عمدتاً اروپایی برخوردار از کار آزاد بودند، برای

نخستین بار به انگلیسی- امریکاییان امکان دادند که مستعمره‌نشین‌های دنیای جدید را به منزلهٔ بخش‌های افزوده و حتی صورت‌هایی از توسعهٔ دموکراسی جامعهٔ آزاد مدنی بینگارند که در اروپای شمال‌غربی پدید آمده اند. حمله های مجادله‌آمیز بر ضد «برده‌سازی» امریکاییان از سوی سرزمین کادری غالباً با حمله بر برده‌داری در امریکا پیوند داشتند.

چیزی بیش از اوجگیری لفاظی با این بسیج ضد امپراتوری همراه بود. در ۱۷۷۴ «کنکرهٔ قارهٔ اروپا» [جز انگلستان] متحداً به تحریم تجارت بردگان افریقایی در مستعمرات رأی داد. مفهوم‌های ضمنی بالقوه مساوات طلبانهٔ مندرج در «اعلامیهٔ استقلال» (۱۷۷۶) در تعدادی از قانون‌های اساسی مهاجرنشین‌های شمالی- که جزء منطقهٔ خاک آزاد بودند- گنجانیده شدند؛ ورمانت در ۱۷۷۷ پیشتاز این امر شد و ماساچوست در ۱۷۸۰ به آن تأسی کرد. قانون آزادسازی در سایر مهاجرنشین‌های شمالی «ایالات متحد» جدید معمول شد، و پنسلوانیا، در ۱۷۸۰ اجرای آن را آغاز کرد.

اما گفت و گوهای مربوط به حق رأی سیاسی برای مردان آزاد سفیدپوست، ملی کردن تحریم تجارت برده، و اشاره های ضد برده‌داری بسیج مذهبیِ حاکمیت‌ستیز در نهایت به نفع حمایت از وحدت ملی با ایالت‌های برده‌دار جنوب کنار گذاشته شدند. در «مجمع قانون اساسی» ۱۷۸۷ الغای تجارت برده دست کم به مدت بیست سال دیگر به تعویق افتاد. قانون اساسی برده‌داری را تلویحاً به رسمیت شناخت، و آن را جزء امور خصوصی یکایک ایالات عنوان کرد. در ۱۸۷۰، که تجارت برده از اروپا به ایالات متحد ممنوع شد، توسعهٔ دموکراسی در زمینهٔ حقوقِ مربوط به رأی دادن مردان سفیدپوست در ایالات متحد پابه‌پای تحکیم و تقویت نهاد برده‌داریِ ایالات‌های جنوبی پیش می رفت.

دومین موج دموکراتیک در ایالات‌های شمالی پس از ۱۸۳۰با احیا و بالا گرفتن الغای برده‌داری عمومی همراه بود. در شمال، در همان تحکیم و یکپارچگیِ پس از استقلال که شرایط انتخاباتی برای مردان سفیدپوست را سبک تر کرده بود به محرومیت زنان و سیاهان آزاد نیز نظم و سامان بخشیده بود. الغای بردگی در ایالت‌های شمالی جنبش حقوق زنان ایالات متحد را برانگیخت و غالباً با تجربه‌های افراطیِ گروهی پیوند داشت. تا سال ۱۸۶۰ برده‌داری به صورت موضوع اصلی در پهنهٔ جغرافیاییِ دموکراسی سیاسی درآمده بود. هر قدر که اصول ضد برده‌داری ویژگی افزایش‌یابندهٔ توسعهٔ دموکراسی در شمال و ویژگی کاهش‌یابندهٔ توسعهٔ دموکراسی در جنوب می شد، اکثریت روزافزون جمعیت شمال استمرار نهاد برده‌داری را آشکارا تهدید می کرد. در ۱۸۶۰، در آستانهٔ «جنگ داخلی امریکا»، «حزب دموکرات»، که خودرا متعهد می دانست که نگذارد مسألهٔ برده‌داری به موضوع سیاسی عمدهٔ مملکت تبدیل شود، این موضوع را از برنامهٔ کار خود خارج کرد. پیروزی «حزب جمهوری خواه» موجب انفصال ایالت‌های جنوبی شد.

الغای برده‌داری در توسعهٔ دموکراسی انگلستان نقشی اساسی تر ایفا کرد تا در توسعهٔ دموکراسی ایالات متحد پیش از جنگ داخلی. در انگلستان، الغای برده‌داری ده‌ها سال قبل از نخستین جریان گسترش حق رأی (۱۸۳۲) به ظهور پیوست. این فاصله بسیاری از تاریخ نگاران رابر آن داشته است که نخستین الغای بردگی را به منزلهٔ جنبشی به رهبری نخبگان یا سرمایه داران، در جهت مخالفت با نیروهایی که در راه استقرار دموکراسی تلاش می کردند، به خطا تعبیر و تفسیر کنند. میان اواخر دههٔ ۱۷۸۰ و اوایل دههٔ ۱۸۳۰ الغای بردگی به صورت بارز ترین نمونهٔ جنبش‌های اجتماعی ملی انگلستان در زمینهٔ دموکراتیک سازی سازمان دولتی و نحوهٔ گفتار عمومی درآمد.

طرفداری عمومی از الغای برده‌داری در دورهٔ «معجزهٔ انگلستان» در دههٔ ۱۷۸۰ به ظهور رسید، و از بازگشت اعتماد اقتصادی، سیاسی، و بین المللی به مستعمرات پس از جنگ حکایت می کرد. الغای برده‌داری برای انگلستان تأیید مجددی از جانب عموم مردم در مورد ادعایی بود که به موجب آن انگلستان خودرا پیش از جنگ پرچمدار آزادی جهان اعلام کرده بود. طرفداران الغای بردگی دعاوی عدالت‌خواهی را چندان گسترش دادند که اعقاب افریقاییان را هم در بر گیرند. آنان زنان را به عنوان مبلغان سیاسی

انتخابات به همکاری خواندند. این امر برای سیاسی شدن دگراندیشان مذهبی، که معمولاً جانب احتیاط را در پیش می گرفتند، فرصتی فراهم ساخت. طرفداران الغای برده‌داری، که ابتکار به خرج داده و دادخواستی طرح کرده بودند، به مفهوم افکار عمومی در مقام یک «عمل کنندهٔ» مسئول در فرایند قانونگذاری در دورهٔ مشروعیت قانونی بخشیدند که در آن سیاست همگانی، در واکنش به انقلاب فرانسه که در ۱۷۸۹ آغاز شد، و شورش بردگان در سال ۱۷۹۱ در سَن دومَنگ (هائیتی جدید)، مورد بدگمانی بود.

تقریباً پنجاه سال پیش از تصویب «قانون اصلاحات» ۱۸۳۲، الغای برده‌داری پناهگاهی سازمانی برای اعتراض طبقاتی، جنسیتی، و مذهبی در انگلستان فراهم ساخت. طرفداران الغای برده‌داری، از طریق تهییج در وطن و از طریق شبکهٔ تبلیغ گسترش‌یابندهٔ انگلستان در کارائیب، بردگان مستعمرات را به مقاومت تشویق می کردند. از دههٔ ۱۷۸۰ تا پایان دورهٔ برده انگلستان در ۱۸۳۳- ۱۸۳۸، امواج تهییج در زمینهٔ الغای برده‌داری با بسیج نهضت‌هایی برای سایر حقوق و با گسترش ابزارهایی برای تهییج عاری از خشونت مقارن بود. مثلاً، تسلیم دادخواست‌های مربوط به الغای برده‌داری به پارلمان از ۱۰۰عدد در سال ۱۷۸۸ به بیش از ۵۰۰۰ عدد در سال۱۸۳۳ افزایش یافت. میانگین همهٔ دادخواست‌ها به پارلمان در همین دوره از حدود ۲۰۰ عدد در سال به ۱۰۰۰ در سال رسید. نهضت‌هایی که به طرفداری از مردانِ محروم از حق رأی، و به جانبداری از حق رأی زنان و قوانین کار کودکان، و به نفع اقلیت‌های مذهبی، کارگران، و مصرف‌کنندگان فعالیت می کردند الگویی سازمانی برگزیدند که مبلغان الغای برده‌داری تدارک دیده بودند.

در انگلستان، همچنان که در ایالات متحد، پیوند میان الغای برده‌داری و توسعهٔ دموکراسی جنبهٔ فرقه‌ای و منطقه‌ای داشت، اگرچه مناطق به مراتب کمتر در قطب‌های مخالف یکدیگر قرار گرفته بودند. الغای برده‌داری و توسعهٔ دموکراسی سیاسی در نواحیِ صنعتیِ بخشِ شمالیِ انگلستان و بخش جنوبی اسکاتلند نزدیک‌ترین همبستگی را با یکدیگر داشتند. در سه نسل پس از استقلال امریکا، تعامل بسیار فراوانی نیز میان طرفداران الغای برده‌داری در دو سوی اقیانوس اطلس [بین اروپا و امریکا]نیز وجود داشت. انگلستان و ایالات متحد برای پایان بخشیدن به تجارت برده در منطقهٔ اقیانوس اطلس تقریباً همزمان با یکدیگر قوانینی وضع کردند. در اواخر دههٔ ۱۸۲۰ در انگلستان، و اوایل دههٔ ۱۸۳۰ در بخش شمالی ایالات متحد، الغای برده‌داری با روش غیر ستیزه‌جویانهٔ مبتنی بر «سیاست اصلاحات گام به گام» پس از الغای تجارت برده به «گرایش به عمل مستقیم و بی واسطهٔ» افراطی تری تبدیل شد.

آخرین جنبش برای احیای طرفداری عمومی از الغای بردگی در انگلستان در اثر بروز تعارض بر سر برده‌داری در خلال جنگ داخلی امریکا برانگیخته شد. این جنبش احیاگرانه با درخواست‌های کارگران انگلستان برای اصلاحاتِ انتخاباتیِ هرچه بیشتر در ۱۸۶۶- ۱۸۶۷ پیوند داده شد. آزادسازی بردگان در ایالات متحد اصلاحگران آزادی‌خواه در «امپراتوری دوم فرانسه» را نیز برانگیخت، و دههٔ ۱۸۶۰ را به صورت مرحلهٔ اوج توسعهٔ دموکراسی در حوزهٔ اقیانوس اطلس درآورد.

اروپا و امریکای لاتین

در آن سوی اتلانتیک شمالی انگلیسی- امریکایی، پیوند میان الغای برده‌داری و توسعهٔ دموکراسی کمتر آشکار است. فرایندهای آزادسازی بردگان در عرصهٔ مدنی و بسط مشارکت در فرایند سیاسی غالباً به نحوی عمل می کردند که گویی زبان یکدیگر را نمی فهمند. الغای برده‌داری اروپای قاره ای وجوه تشابه ناچیزی را با الغای برده‌داری انگلیسی- امریکایی نشان می دهد.

حکومت‌های اروپایی سرزمین اصلی ناگزیر نبودند که به اندازهٔ انگلستان و ایالات متحد به تهییج و تبلیغ در زمینهٔ الغای برده‌داری همگانی بپردازند. در براعظم اروپا، جنبش‌های طرفدار الغای برده‌داری از لحاظ جغرافیایی محدود و گذرا بودند. حکومت‌های قاره ای در برابر فشارهای خارجی بین المللی، از قبیل سیاست انگلستان یا خواست‌هایی که از طریق

قیام‌هایی در مستعمرات خارجی آنها مطرح می شدند، ناچار بودند که در خلاف جهت برده‌داری حرکت کنند. اقدام‌های مبتکرانه در جهت الغای برده‌داری به شکل برنامه‌های دیوانسالارانه و فرمان‌های انقلابی ظاهر می شدند. هیچ یک از این شکل‌ها نه واکنش خاصی در برابر الگوهای وسیع تر توسعهٔ دموکراسی بشمار می رفت و نه موجب پیدایش این الگوها می شد. اقدام سویدنی‌ها، دانمارکیان، هالندیان، اسپانیاییان، و پرتگالیان در آزادسازی مستعمرات عمدتاً منطبق بر این الگو بود. همهٔ این کشورها، قبل از آزادسازی، سازمان های ناچیزی در زمینهٔ الغای برده‌داری داشتند و هیچ پیوندی با تبلیغ دموکراتیک داخلی نداشتند.

الغای برده‌داری به سبک فرانسوی به جهاتی امری غیرعادی بود. فرانسه از حیثِ داشتنِ دو امپراتوری بردگان که در اثر یک دورهٔ فترت انقلابی از یکدیگر جدا شده بودند کشوری یگانه و منحصر به فرد بود. فرانسویانِ طرفدارِ الغای برده‌داری، در آستانهٔ انقلاب فرانسه در ۱۷۸۸ سازمانی بنیاد نهادند به نام «دوستانِ مردم سیاهپوست». این سازمانِ ممتاز هرگز نتوانست جنبش توده ای به وجود آورد زیرا بسیج منافع فرانسویان در آن سوی دریاها در جهت ضدالغای برده‌داری آن را به بن بست کشانید و سپس امواج تصفیه‌های انقلابی آن را دستخوش پراکندگی ساخت. تصفیه‌هایی که شامل حال اعضای «دوستان مردم سیاهپوست» شد کمتر به دلیل مواضع آنها در مورد برده‌داری بود تا به دلیل بستگی‌هایشان با آن دسته از گروه‌های سیاسی که در دورهٔ سلطهٔ «ژاکوبن‌ها» فاسد انگاشته می شدند.

در همین حال، تبلیغات انقلابی و اغتشاش سیاسی در فرانسه بر آتش تقسیم‌بندی‌های سیاسی و شورش‌های بردگان در جزایر کارئیب فرانسه دامن زدند. تا سال ۱۷۹۴ فرانسه ناگزیر بود که با تهدیدهایی که هم ناشی از سلطهٔ استعماری انگلستان و هم حاصل موفقیت آمیزترین انقلاب بردگان در بزرگ ترین مستعمرهٔ بردگان، یعنی سَن دو مَنگ، بودند دست و پنجه نرم کند. نخستین اقدام فرانسه در آزادسازی بردگان، در فبروری ۱۷۹۴، با صدور فرمان اضطراری با موفقیت به انجام رسید. این اقدام مثل همهٔ مبارزه‌های ضدبرده‌داری در قارهٔ اروپا، در پاسخ به بحران خارجی بود. واکنش در برابر خشونت انقلابی سیاهان کارائیب موجب شد که عده ای از فیلسوفان و دانشمندان فرانسوی از نژادپرستی حمایت کنند. ناپلئون بناپارت برده‌داری را در هریک از مستعمرات استوایی فرانسه، جز سَن دو منگ، از نو برقرار کرد؛ در جزیرهٔ سن دو منگ نیروهای ناپلئون در اثر شورشِ جدید بردگانِ آزادشده در ۱۸۰۳ شکست خوردند.

دومین اقدام فرانسه برای آزادسازی بردگان به طرز فریبنده ای به اقدام اول شباهت داشت. حکومت موقت «جمهوری دوم فرانسه»، پس از انقلاب ۱۸۴۸ مستقر شده بود، فرمان این کار را صادر کرد. لیکن این آزادسازی، برخلاف آزادسازی پیشین، به دنبال ظهور نهضتی مردمی برای الغای برده‌داری صورت پذیرفت. مبارزهٔ کوتاه‌مدت فرانسویان در ۱۸۴۶- ۱۸۴۷ در راه الغای برده‌داری، اگرچه در مقایسه با کوشش‌های همتایان انگلیسی- امریکایی آنان فاقد جاذبه و گیرایی بود. نهضتی مردمی بر طبق معیارهای اروپایی بشمار می رفت. در دههٔ ۱۸۶۰، جنگ داخلی ایالات متحد و دوران «بازسازی» متعاقب آن موجب شد که الغای برده‌داری در فرانسه برای مدت مدتی کوتاه از سر گرفته شود. آرمانی که در شمال پدید آمده بود برای آزادی‌خواهان و دیگر حامیان دموکراسی در «امپراتوری دوم فرانسه» به صورت یکی از مظاهر وحدت درآمد.

اسپانیا و مهاجرنشین‌های اسپانیایی، در واکنش به فشارهای مربوط به الغای برده‌داری، از الگوی اروپای قاره ای پیروی کردند. در اوایل سدهٔ نزدهم، خواست‌هایی که در اثر جنگ‌های استقلال از نو سر برآوردند فرایند آزادسازی بردگان را موجب شدند بی آن که برده‌داری در سرزمین اصلی امریکای مرکزی و جنوبی ملغا شود. کشورهای جدید امریکای جنوبی بردگان خودرا خیلی آهسته و تدریجی و بدون توسعهٔ دموکراسی سیاسی آزاد می کردند. در کشورهای اسپانیایی زبان کارائیب، فشارهای بین المللی، و بخصوص فشار انگلستان، سرانجام در دههٔ۱۸۶۰ به تجارت برده در کوبا پایان داد. بنابراین، شورش انقلابی در کوبا با انقلابی آزادی‌خواهانه در اسپانیا به هم آمیخت و سرعت آزادسازی تدریجی در دو دههٔ ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ افزایش یافت.

برازیل پهناورترین و آخرین کشور امریکای لاتین بود که برده‌داری را لغو کرد. برازیلیان، در بخش اعظم سدهٔ نزدهم، بی آن که الغای برده‌داری یا توسعهٔ دموکراسی را به اجرا

درآورند، از الگوی اروپایی سرمشق گرفتند. تجارت برده در برزیل در اثر اقدام دریایی انگلستان در ۱۸۵۰ با سرعت بیشتری خاتمه یافت. تا دهۀ ۱۸۸۰ گام‌هایی که به سوی الغای تدریجی برده‌داری برداشته شده بود به همت رژیم اولیگارشیانۀ مرکب از چهره‌های سرشناس امپراتوری، که با حق رأی محدودی برگزیده شده بودند، صورت پذیرفت. برزیل، در واپسین روزهای برده‌داری خود (۱۸۸۰- ۱۸۸۸)، یگانه کشور امریکای لاتین بود که سبکی انگلیسی- امریکایی در جنبش الغای برده‌داری پدید آورد، که با تظاهرات توده ای و شکل‌های اقدام دسته جمعی همراه بود. اگرچه هیأت قانونگذاری ملی تقریباً به حالت منفعل باقی مانده بود، نهضتِ مردمی الغای برده‌داری در مسیری فراقانونی اما غیرخشونت‌آمیز افتاد. آزادسازی از استانی به استان دیگر سرایت کرد، و این جریان با فرار دسته جمعی بردگان، که با فرار بردگان جنوب در زمان جنگ داخلی ایالات متحد برابری می کرد یا فراتر از آن می رفت، همراه بود. «قانون طلایی» ۱۸۸۸برزیل در زمینۀ آزادسازی بردگان بر مرگ نهادی صحه گذاشت که اعتراض‌های مربوط به الغای برده‌داری آن را ضعیف ساخته و بردگان با پاهای خود به مرگ آن رأی دادند.

آسیا و خاورمیانه

در اواخر سدۀ نزدهم، الغای برده‌داری و دموکراسی، هم در «دنیای کهن» و هم در «دنیای نو»، بار دیگر از همدیگر فاصله گرفتند. پس از آن که برزیلیان در ۱۸۸۸ به آزادسازی پرداختند، توجه اروپاییان به حوزه‌هایی از نیمکرۀ شرقی معطوف شد که زیر سطۀ اروپاییان بودند. کاردینال شارل مارسیال آلمان لاویژری، یکی از شخصیت‌های برجستۀ نهضت تبلیغی کاتولیک در افریقا، در اواخر دهۀ ۱۸۸۰ به سیر و سیاحت کامل در اروپا پرداخت. او شعلۀ مبارزۀ همگانی در اروپا بر ضد تجارت برده و برده‌داری در افریقا را برافروخت. اما از مشخصه های پایان برده‌داری در افریقا و آسیا وجود فاصلۀ شگرف میان دموکراسی و الغای برده‌داری بود. آزادسازی به صورت مشروعیتی برای سلطۀ امپراتوری اروپا در آن سوی دریاها درآمد نه برای دموکراسی.

فرایند الغای برده‌داری در نیم کرۀ شرقی منطبق با چیزی بود که برخی از تاریخ‌نگاران آن را الگوی آزادسازی دیوانسالارانه (بوروکراتیک) انگلیسی- هندشرقی نامیده اند و نه الگوهای انگلیسی- امریکایی آزادسازی کامل که در اثر شورش‌های توده‌ای ساخته و پرداخته می شوند. آزادسازی‌های تدریجی، و غالباً طولانی، وسیله‌ای برای مساعدت به نخبگان بومی بشمار می رفتند. در نواحی وسیعی از افریقا و آسیا که زیر نظارت سیاسی اروپا قرار داشتند، خاتمۀ برده‌داری و پیدایش استقلال سیاسی یا خودفرمانی پدیده‌هایی بودند که از لحاظ تاریخی پیوندی با یکدیگر نداشتند. فرایند آزادسازی مدنی معمولاً مدت‌ها پیش از زمانی پایان می یافت که فرایند توسعۀ دموکراسی سیاسی آغاز شود. فرمانروایان امپریالیست مکرراً استدلال می کردند که آزادسازی بردگان مستلزم سلطۀ اروپا است.

در کشورهای‌اسماً مستقل آسیا الغای برده‌داری نقش ناچیزی در بحث‌های مربوط به دموکراسی داشت. مثلاً در چین، اعتراض کامل به خرید و فروش انسان‌ها تا سدۀ بیستم آغاز نشد. این نوع بازار داد و ستد سرانجام پس از سال ۱۹۴۹ تحت حمایت «دموکراسی خلق» کمونیستی برچیده شد. در چین کمونیست استنباط‌های آزادیخواهانه از دموکراسی با ممنوعیت خرید و فروش انسان‌ها ممنوع شدند. در هند و در جهان اسلام، برده‌داری و تجارت برده یا تحت حاکمیت مستقیم امپراتوری اروپایی پایان پذیرفت یا به دست حکمرانان بومی در زیر فشار سیاسی غرب. در هر یک از این دو مورد، طرفداری عمومی از الغای برده داری نقش ناچیزی در این فرایند ایفا کرد. در گفت‌وگو هایی که در قرن بیستم راجع به دموکراسی در کشورهای رو به توسعه صورت می گرفتند برده داری نقش چندان بارزی نداشت.

پس از آزادسازی

ایجاد واحدهای سیاسی دموکراتیک از ویژگی‌های بارز اکثر برده‌داری سابق بود. در سَن‌دومَنگ، یعنی نخستین جامعۀ بعد از برده‌داری، بردگان سابق، مثل اهالی هائیتی، هم به آزادیِ مدنیِ اسمی و هم به استقلالِ ملیِ اسمی

دست یافتند. اما نهضت رهایی بخشِ ملیِ انقلابیِ هائیتی دو قرن نظامی‌گری و بهره‌کشی الیگارشیانهٔ دولتی را پدید آورد. تقریباً یک قرن بعد، در ۱۸۸۹، برزیل حکومت جمهوری بنیاد نهاد. این جمهوری دست کم همان قدر ویژگی‌های حکومت الیگارشی و اقتدارگرا را داشت که اسلاف امپراتوریش داشتند. پیش از سال ۱۸۸۱، که طرفداری همگانی از الغای برده‌داری به ظهور رسید، حق‌رأی برای یک میلیون رأی‌دهندهٔ بالقوه فراهم شد، و ۱۰ درصد جمعیت بزرگسال امکان رأی دادن کسب کردند. در اوایل تشکیل جمهوری، که حق‌رأی بر اساس میزان سواد استوار بود، درصد رأی دهندگان بین یک تا سه درصد کاهش یافت.

کشورهای انگلیسی زبان کارائیب، در پی آزادسازی، از دموکراسی سرپیچیدند. یک نسل پس از خاتمهٔ برده داری، رژیم‌های استعماری پارلمانی به نفع حاکمیتِ استعماریِ تاج و تخت سلطنت برچیده شدند. در مستعمره‌های استوایی فرانسه و در ایالات‌های جنوبی امریکا، که آزادسازی در آنها ابتدا شامل اعطای حق‌رأی به عموم مردان می شد، مواردی از کاهش یا تضعیف حقوق همگانی رواج یافت. تا مدت‌های طولانی پس از آزادسازیِ رسمی و قانونی، تبعیض نژادی تقریباً در همه جا ادامه داشت. از آنجا که الغای برده‌داری «دنیای نو» در زمینه‌ای تاریخی روی داد که در آن حق‌رأی مردان بیشترین حدومرز مشارکت سیاسی بشمار می آمد، هدف‌های سیاسیِ الغای برده‌داری محدود به احقاق حقوق مردان شد. در بخش شمالی ایالات متحد، پس از مرحلهٔ «بازسازی» بسیاری از طرفداران سابق الغای برده‌داری از نهضت حق رأی زنان فاصله گرفتند. طرفداران حق‌رأی زنان، به نوبهٔ خود، با گرایش جدایی طلبی در پایان سدهٔ نزدهم فعالانه مخالفت نکردند.

در نیم کرهٔ شرقی، گذارِ موقعیتِ مدنی از برده داری (یا رعیت داری) به آزادی فرایند پیچیده‌ای از مذاکره و مبارزه بود. گسترش حقوق سیاسی امری بود محدود، آمیخته با اکراه، و آسیب پذیر. در چشم‌انداز جهانی، حق الغای برده‌داری و توسعهٔ دموکراسی سدهٔ نزدهم فقط در مواردی انگشت‌شمار فرایندهای به هم پیوسته‌ای بودند. رویدادهای پس از آزادسازی بردگان سیاهپوست در «دنیای نو» بیش از پیش نشان داده اند که هیچ تقارب کلی میان الغای بردگی و دموکراسی وجود ندارد. فقط هنگامی که به نظر رسید که کار اجباری اهمیتش را از دست داده است و اقدام‌های ضد برده‌داری پس از جنگ جهانی اول در اعلامیه‌های «جامعهٔ ملل» مدون می شدند، منطقه‌های جدید عمدهٔ کار اجباری در بخش‌هایی از اروپا و آسیا پدید آمدند.

همان روزنامه‌هایی که در ۱۹۳۳ جشن‌های یکصدمین سال اقدام پیروزمندانهٔ انگلستان در زمینهٔ آزادسازی بردگان را گزارش می دادند گزارش‌های روشنی در بارهٔ یهودیان درج می کردند که در خیابان‌های شهرهای آلمان گردانده و مجبور می شدند که کارهای تحقیرآمیز انجام دهند. ده سال بعد، نیروی کار بنده‌وار در اروپای زیر سلطهٔ نازی‌ها از حیث تعداد کل جمعیت بردگان امریکاییان در یک قرن قبل بمراتب بیشتر بود. در جمهوری‌های دموکراتیک خلق دنیای کمونیستی، میلیون‌ها تن در نظام‌های گستردهٔ حبس با اعمال شاقه از ریشه‌های خود جدا شده بودند و در آوارگی بسر می بردند. نمایندگی رسمی، حق‌رأی همگانی، و برابری مدنی، درست در نیمهٔ دوم قرن بیستم، با نظام‌های جدید و عظیم کاراجباری آمیخته شده بودند.

به نظر می رسد که فرایندهای توسعهٔ دموکراسی و الغای کارهای قانوناً اجباری در چند دههٔ پایانی قرن بیستم یک بار دیگر به هم نزدیک شده باشند. اگرچه شکل‌های نیمه مخفیِ اعمال زور و فشار از قبیل بندگیِ ناشی از بدهکاری و کار کودکان همچنان در مقیاس وسیع ادامه دارند، اما پر دامنه ترین انواع کار اجباری در موج دیگری از توسعهٔ دموکراسی رو به زوال نهاده اند.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاچ

<u>این رشته ادامه دارد</u>



نوروهاب خپلند

د ختيځ ترکستان اسلامي جنبش

د ختيځ ترکستان اسلامي جنبش

د ختيځ ترکستان اسلامي جنبش د دغه سيمې د ازادۍ بښونکي غورځنګ ادامه ده چې ۱۲۰ کاله پخوا د شرقي ترکستان خپلواکۍ له پاره په لار اچول شوی ؤ. ختيځ ترکستان د چين سينکيانګ ايالت ترکي توکم ايغور مسلمان ميشتې سيمه ده چې د تاجيکستان، قرغيزستان. مغولستان، افغانستان، پاکستان، روسيي او قزاقستان سره شريکه پوله لري.

په لمړي سر کې د شرقي ترکستان ازادي بښونکې غورځنګ د نړيوالي پاملرنې د را اړولو په موخه د ايغوريانو د بشري او بشاروندي حقوقو نه چې د چين مرکزي دولت له خوا تروړل کېدل مبارزه کوله. د دې مبارزې پايله کې د ۱۹۳۳ نوامبر په ۱۲ مه د شرقي ترکستان اسلامي جمهوريت د سينکيانګ په خودمختاره سيمه (کاشغر) کې جوړ شو چې د نفوسو عمده برخه يې ايغوريان، قرغز او ترک توکمي وه. دې سني اسلامي جمهوريت د صدراعظم خواجه نياز په مشرۍ د ۱۹۳۴ اپريل نه تر ۱۶ مې نږدې ۶ مياشتې عمر وکړ او د هويې جګړه مارو له خوا چې د کومينتانګ ملاتړ ورسره ؤ له منځه لاړ. خو د دويم ځل له پاره يوه لسيزه وروسته چې د دويمې نړيوالې جګړې د پيل او پاې ورځې وې د ۱۹۴۴ نوامبر۱۲ مې نه د ۱۹۴۹ ديسامبر۲۲ پورې په ايغوريانو کې د شرقي ترکستان جمهوريت د جوړيدو احساس وهڅاوه او د خپلواک جمهوريت په جوړولو بريالي شول هغوئ ګلجا خپله پلازمينه او الهان تور او اهمتجان قاسم يو په بل پسې ولسمشران وټاکل. د دوه

پلا جمهوريت جوړولو چاره کې د شرقي ترکستان له غورځنګ سره شوروي اتحاد مرسته وکړه او د شرقي ترکستان اسلامي جمهوريت د نړيدو او د چين ولسي جمهوريت سره د شرقي ترکستان جمهوريت د يو ځاي کېدو پلان کې بيا هم شوروي اتحاد فعاله برخه درلودله. همدارنګه يو شمير بيا په ملړي ځل جمهوري جوړولو کې د جاپانيانو له خوا د چينايانو د ډله ايزې وژنې نه وروسته پر چين د واکمني موازني بدلون موخې ته ګوته نيسي.

په دې وختونو کې له يوي خوا د شوروي مشر استالين او چيني مشر ماؤ تر منځ اړيکې دوستانه وې، له بلې خوا چيني واکمنو ته د شرقي ترکستان د ازادۍ جذبې غلي کولو مناسبه زمينه په لاس ورغلله او د فرهنګي انقلاب تر نامه لاندې يې د ايغور جنبش د زپلو په موخه د ازادۍ او اسلامي فعاليتونو بندولو او ځنډولو سيستماتيکه هڅه وکړه، ډيرئ مسلمانان ووژل شول جوماتونه وران او ديني مدرسې بندي شوي. په پايله کې ايغوريان له يوه پلوه يو وارې بيا خپلو کې د حريت ولولو ژوندۍ ساتلو او له بله پلوه د اسلامي ارزښتونو خوندي کولو او پاللو ته اړګړل شول. نو ځکه د شرقي ترکستان غورځنګ ورو ورو د مدني او سوله ايزو هلو ځلو پر ځاي جګړه ايزې او پوځي مبارزې ته مخه کړله چې پايله کې د هغې سيمې د ازادي بښونکې غورځنګ له ګيډې د ختيځ ترکستان اسلامي جنبش راووت. له هماغه زمانې تر اوسه په بيلا بيلو بڼو نوموړي جنبش د چين په ولسي جمهوريت کې دننه او بهر خپل شتوالې او ودې ته ادامه ورکړې ده. هغوئ له چين څخه خپلواکي غواړي نو ځکه يې په ختيځ ترکستان کې د يو بيلتون خوښې فعال سازمان څيره موندلې. په ترکيه، منځنۍ اسيا، اروپا او د نړۍ نورو ځايونو کې څانګې لري. خو د منظم سازمان د فعاليت د تشې له امله يې په ځواکمنه توګه عمل ونه کړلى شو.

په نويمه لسيزه کې چين د پرانيستو دروازو سياست غوره کړ، له امله يې د ختيځ ترکستان غورځنګ ته هم موکه برابره شوه چې خپلو هڅو ته نوى رنګ ورکړي او په ۱۹۹۲ کال ترکيه کې د يوه کنفرانس له لارې د جلاوطنه حکومت د جوړولو پريکړې ته لار سيخه کاندي. په ۱۹۹۳ کې نوموړي جنبش د ملړي وزير روزابيک په مشرۍ د جلاوطنه حکومت د تشکيل په ترڅ کې له چين څخه خپله خپلواکي اعلان کړه. په ۲۰۰۴ کال د سينکيانګ خپلواکۍ د پنځوسمې کالیزې په مراسمو کې د جلاوطنه حکومت له خوا يوه ويډيو خپره شوه چې په کې توپک په لاس سړی اعلانوي: مبارزې ته به تر پايه ادامه ورکوي. د دې ډلې مشر حسن محمود په ۲۰۰۳ کال کې پاکستاني پوځ ووژلو او عبدالحق ترکستاني د هغه ځاي ناستی شو چې تر اوسه د هغوئ مشري کوي.

په ۱۹۹۶ کال د شرقي ترکستان حزب الله نومی ګوند د هغه سيمې په خاتيانو کې جوړ شو. نوموړي سازمان په ټولو کنفرانسونو او نړيوالو ناستو کې د نړيوالو د خبرتيا په موخه د بشر حقوقو، لکه بيان او مذهب ازادۍ، د تأمين له پاره کار او فعاليت کولو او د شرقي ترکستان دغه بيلتون غوښتې سازمان د چين په وړاندې د سوله ايزو مبارزو لار نيولې وه. خو په ترکيه کې د ۱۹۹۹ کال کنفرانس وروسته د وسله والې مبارزې سمت نيونې نوموړی سازمان اړ کړ چې خپل يو شمير غړي د پوځي زده کړو له پاره افغانستان، چيچن او کشمير ته وليږي او شاوخوا ۲۰ چونې دې ملکونو کې جوړې کړي، د وسلو، لوژستيک او وسله والو د روزنې لکښتونه د عرب ميشتو کاروبارې ايغوريانو په غاړه واچوي.

د ۲۰۰۱ سپتامبر ۱۱ مې نه وروسته د ختيځ ترکستان جنبش د امريکا پخوانۍ ملاتړ له لاسه ورکړ او د رواني تبليغاتي جګړې له کړکۍ يې د فعاليت بڼه بدله شوه. د غونډو، نندارتونونو او چاپې پانو له لارې يې د مرکزي دولت د مخالفو ډلو منځ کې د اغيز ښيندلو او د نورو هېوادونو ملاتړ جلبولو هڅه کوله. د داعش پيدايښت او ځنګ ته يې د ختيځ ترکستان جنبش ودريدو د هغې اغيز ډيره کړ نو ځکه د ترهګريزو فعاليتونو په لار ور برابر شو او تر دې دمه يې په چين کې ۲۵۰ ترهګريز بريدونه کړي.

د ۲۰۱۴ کال د مارچ او اپریل میاشتو بریدونه چې نږدې ۱۰۰تنه په کې ووژل شول او په قرغیزستان کې د چین سفارت باندې حمله یې مهمې بیلګې دي.

اقتصادي ستونزې، د خلکو غریبي، د اویغوریانو ښاروندې حقوق لکه مذهبي فرهنګي حقوقو تروړل کېدلو داسې زمینه برابره کړې چې د ترکستان اسلامي جنبش د خپلواکۍ غوښتنې انګیزه خپله کړي، د طالبانو او القاعدې سره تړاونه بیامومې او د پیاوړو جنګیالیو څیره خپله کړي، د چین له حدودو افغانستان، ازبکستان او د منځنۍ اسیا نورو هېوادونو ته هم د ننوتلو لار پرانیزي. فقر او محرومیت تل په نړۍ کې تندلارو ته فرصت ورکړی چې اړودوړ پیښې کړي.

د افغانستان او پاکستان سره د سینکیانګ ایالت ګاونډیتوب دا زمینه برابره کړي څو تندلارې په تیره بیا طالبان، داعش، القاعده او د مرکزي اسیا د ازبکستان، تاجیکستان او قزاقستان ترهګري ډلې چې د فعالیت خوندي ساحه لري، په هغې ایالت اغیزه وکړي او د ورته ډلو څرګندیدو او فعالیدو ته چانس برابر کاندي. نو ځکه د طالب جنګیالیو په لیکو کې زیات اویغوریان راټول شوي وه چې د طالب واکمنۍ د نسکوریدو سره جوخت د وزیرستان سیمو ته کډه شول او په یوه بله بڼه یانې داعش بیا راڅرګند شول. د سینکیانګ ایالت چین او اویغوریانو دواړو ته زیات اهمیت لري، ځکه دا سیمه پریمانه طبیعي سرچینې لري. د اویغوریانو له نظره شته سرچینې د یوه خپلواک دولت د چلولو له پاره پوره زیرمه ده او د چین مرکزي دولت هم له دغه واقعیته په خبرتیا د اویغوریانو سره په دې سیمه د واک ټینګولو سیالي کوي. له دې کبله اویغوریان اړ دي په چین د زور اچولو او په طبیعي شتمنیو د واک خپلولو له پاره داعش او نورو تندلارو ته لاس اوږد کړي.

د پخوانې شوروي له ماتیدو وروسته چې په ستونزمنو اقتصادي شرایطو کې د مرکزي اسیا هېوادونه وزیږیدل، د اسلامي دولت د تشکیل له پاره د همدې هېوادونود پولو یو ځای کېدو په موخه د سلفي نظریو څرګندیدو او پراختیا ته زمینه جوړه کړه. د شرقي ترکستان غورځنګ هم د بیلتون پالنې په دغه تصور راووت. د اسلامي دولت جوړیدو له پاره تر ټولو مناسبه سیمه د فرغاني دره وه چې د ازبکستان، تاجیکستان او قرغیزستان په منځ کې پرته ده او د انساني ځواک له لحاظه په مرکزي اسیا کې دغې موخې ته د رسېدو له پاره وړ سیمه ګڼل کېدله. اویغوریانو هم د خپل بشري ځواک د تقویې له پاره د پورته درې هېوادونو اسلامي ډلو سره د یو ځای کېدو پریکړه وکړه. د هېواد په شمالي ولایتونو کې د اویغوریانو شتون او د هغوئ له خوا د امنیت ګډوډیدل یوه بیلګه بللی شو. په تیرو دوه لسیزو کې د ختیځ ترکستان اسلامي جنبش غړو یو ځل له طالبانو او القاعدې او بل ځل له داعش سره د یو ځای کېدو په پایله کې زیات نفوذ وکړ، کله چې د نوموړې جنبش مبارزه د مدني غوښتنو په چوکاټ کې مخته تلله د فعالیت جغرافیه یې د چین په قلمرو کې دننه وه، خو د مبارزې سمت نیونه یې چې وسله واله شوله د چین له پولو بهر لمړی د القاعدې او لږ وروسته د طالبانو د ملاتړ وړ وګرځیدل او سر یې په افغانستان ولګېدو. د دوې فکري فعال ایشان مخزومې په ۱۹۹۹ کې د مالې پوځي مرستو تر لاسه کولو له پاره د اسامه بن لادین او په ۲۰۰۱ کال د جنبش مشرانو کندهار کې د القاعده او طالبانو د مشرانو سره د ورته مرستو د تضمینولو په هدف لیدنې کتنې لرلې. په کندهار او مزارشریف کې د ایغور جنګیالیو د روزلو له پاره ډیر مرکزونه جوړ شول چې د پوځي مهارتونو حاصلولو وروسته هغوئ بیرته شرقي ترکستان ته ستنیدل. بیلګه یې مزار کې د چینایانو مرکز یادولی شو چې په یو ځل هلته ۳۲۰ تنو ته روزنه ورکول کیدله. بل ځل هلته د ختیځ ترکستان جنبش غړو افغانستان کې نفوذ وکړ، کله چې د دې ساحې له پاره د داعش ستراتیژي تعریف شوه یانې په عراق او سوریه کې د خلافت اعلان زموږ سیمه او د ترکستان ځینې برخې د هغې د منطقوي واحد قلمرو وګڼل شوي، له دې څخه په الهام د سینکیانګ مسلمان میشتو له مینځه د شرقي ترکستان دلې ته موکه په لاس ورغلله چې

داعش سره اړیکې ونیسي او په منځنۍ ختیځ کې د هغوئ بری په چین کې د خپل ځان بری وګڼي او په دې پیچلې سناریو کې افغانستان د بیلا بیلو ملکونو په تیره بیا د منځنۍ اسیا او اویغور د داعشیانو د مبارزې په ډګر واوړي. د دې ډلې لیکې په عمده توګه د تنکیو ځوانانو او یا هم کوچنیانو په جزبولو او هغوئ په فکري لحاظ د روزلو له لارې پیاوړي کیږي.

کله چې په منځنۍ ختیځ کې بحرانونه او کړکیچ ډیریږي، اویغوریان د چین امنیتي فضا څخه په ګټې اخستنې د ترهګرو جزبولو ته پاملرنه اړوي او د ترکیې د امنیت او اطلاعاتو سازمان په مرسته پوځي روزنه ورکوي، داعش سره د همکارۍ په موخه یې سوریې ته استوي او ترکیې ته ځیرمه د سوریې سیمو کې د ځواکونو جزبولو، روزلو او بریدونو ته د هغوئ د تیارولو په فعالیت بوختیږي. د شرقي ترکستان اسلامي جنبش په ۲۰۱۳ کال سینکیانک کې خپله پوځي څانګه پرانیستله. په دې څانګه کې د ترکي افسرانو په پوځي او د سعودي عربستان لوژیستیکي مرستو زیات جنګیالي وروزل او هغوئ په نوبت ترکیه کې د ختیځ ترکستان د ښوونې او پیوستون سازمان په مرسته جنګیالي تربیه او د داعش په ملاتړ یې سوریې او عراق ته لیږي. دا ډله په سوریه کې له زرو نه زیات پوځي ځواک لري ابورضا ترکستاني او ابوحمزه ترکستاني یې قوماندانان وه.

په پایله کې ویلی شو چې د تیر شوروي او امریکا تر منځ د دوه نړیوالو سیاسي سیستمونو سوسیالیزم او پانګوالۍ تر منځ سیالي او د هغې په میراثونو د دوه نړیوالو جګړو او لږ وروسته د سړي جګړې پیښیدو په شلمه پیړۍ کې ملي ازادي ښوونکو او مترقي غورځنګونو ته لار ورکړه چې د پانګوالۍ په زیان او د سوسیالیزم په ګټه ډیر ملي او مترقي دولتونه د نړۍ په سیاسي نقشه کې راڅرګند شول. ملي ازادي ښوونکې او مترقي جنبشونه د شلمې پیړۍ معاصرغورځنګونه شول. خو د پانګوالۍ په ګټه د اسلامپالو حرکتونو له یوي خوا د ملي خپلواکۍ او ترقۍ غورځنګونه کمزورې کړل او له بلې خوا یې اسلامپالي غورځنګونه د ولسونو د ازادۍ علم بردار معرفي کړل. تاریخي واقعیت دادی چې د اسلامپالي جنبش د راټوکېدو له ورځې بیا تر اوسه چې د پانګوالۍ سره د اسلامپالو تړل تیا ثابته شوي، په هغه کچه ملت پالو غورځنګونو له تاریخي لحاظه په پانګوالۍ تکیه نه ده کړلې. همدارنګه څومره چې د نړیوال ټمدن لرغونې نښې په قصدې توګه یا په نافهمۍ کې اسلامپالو ورانې کړې، ملت پالو په دې مقیاس نړۍ له انساني لرغونو ارزښتونو نه ده تشه کړې. له طبیعي علومو څخه د اسلامپالو تیښته او د انساني ټمدن د ودي او پراختیا په مقابل کې ایدیولوژیک چلند هغه غمیزه زیږولی شي چې په ګرداب کې یې افغانستان، منځنۍ ختځ، منځنۍ اسیا او ځینې نورې سیمې لالهانده دي. د امریکا او چین تر منځ سیاسي، اقتصادي او پوځي روانه سیالي لامل شوي چې د افغانستان په ځمکه د اسلامپالو د پروژې ډیري په تیره بیا څلور عمده بڼې جهادي، القاعده، طالبي او داعش بڼې اختیار کړي. دغه ازمایښتونو اسلام او افغانستان ته درونده زیان رسولی. د افغانستان خلک په تیره بیا روڼ اندې باید د خلکو او هېواد بچولو له پاره د نړۍ او سیمې د ځینو کړیو روانې زیان رسوونکې سناریو ته د پای ټکی کیږدي.

له انټرنیټي سرچینو څخه

سازمان های مالی و پولی بین المللی

صندوق بین المللی پول

International Monetary Fund

سازمان‌های تجاری و صنعتی و توسعه‌ای

کنفرانس تجارت و توسعهٔ ملل متحد (انکتاد)

United Nations Conference on Trade and Development (UNTAD)

این کنفرانس که در ۱۹۶۴ به عنوان سازمانی دایمی تاسیس شده، نهاد اصلی مجمع عمومی در زمینه تجارت و توسعه است. در حال حاضر ۱۹۵ دولت عضو آن هستند. وظیفهٔ این کنفرانس، گسترش تجارت بین المللی، بویژه تجارت کشورهای رو به رشد، برای تسریع پیشرفت‌های اقتصادی آنان است. این کنفرانس، وظایف زیر را انجام می دهد: تحلیل سیاست‌ها و مشورت‌ها؛ مذاکرات و ایجاد وحدت نظر میان حکومت‌ها؛ نظارت بر برنامه های اقتصادی و اجرای آنها؛ و همکاری فنی.

این کنفرانس در تلاش‌هایی که برای جلب پشتیبانی از عقب مانده ترین کشورها صورت گرفته است، نقش درجهٔ اول را ایفا کرده و چهارچوب سازمانی و حمایت‌های ضروری را برای دو کنفرانس ملل متحد در بارهٔ کم رشدترین کشورها، در پاریس (۱۹۸۱و ۱۹۹۰) فراهم آورده است.

انکتاد در پی آزادی تجارت بین‌المللی در چارچوب حمایت از کشورهای توسعه نیافتهٔ جهان، کاهش میزان ضررها و مساعدت برای توسعه اقتصادی آن‌ها و غیره می‌باشد. به عبارت دیگر انکتاد اتخاذ رفتار مساعد را ترجیحاً به نفع کشورهای توسعه نیافته جهت سوق دادن این‌گونه کشورها به سطحی متوازن و متعامل با کشورهای توسعه یافته، به عنوان یک قاعده و اصل می‌داند؛ لذا قالب فرمول رفتار مساعد، در موارد لزوم آزادی تجارت بین‌المللی را نپذیرفته‌است، لکن در موارد مقتضی در راستای منافع کشورهای در حال توسعه، آزادی تجارت بین‌المللی مورد قبول واقع شده‌است. انکتاد محور مرکزی سازمان ملل متحد برای برخورد یکپارچه با تجارت و توسعه و مباحث مرتبط با حوزه‌های مالی، تکنولوژی و سرمایه‌گذاری و توسعه در کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته‌است.

انکتاد از طریق جستجو و تجزیه و تحلیل رویه‌ها و جمع‌آوری اطلاعات به دنبال ایجاد زمینه برای مشورت بین دولت‌ها و تبادل تجربیات با هدف یکپارچه‌سازی عوامل توسعه است. انکتاد با سازمان‌های دیگر برای رفع نیازهای کشورهای در حال توسعه همکاری دارد. دبیرخانه انکتاد در انجام وظایفش همراه با دولت‌های

عضو و در تعامل با سازمان‌های وابسته به سازمان ملل متحد و کمیته‌های منطقه‌ای همانند موسسات دولتی، سازمان‌های غیردولتی و غیره کار می‌کند. انکتاد در راستای تسهیل فرایند توسعه در کشورهای در حال توسعه فعالیت‌های مختلفی را انجام داده‌است که یکی از آن‌ها توجه به موضوع کارایی تجاری است. یکی از راهکارهای ارائه شده توسط انکتاد در جهت افزایش کارایی تجاری کشورهای در حال توسعه برنامه نقطه تجاری است.

در برنامه سال ۱۹۹۹، اهداف انکتاد توسط اعضا برای کمک به راه‌اندازی و هماهنگ کردن نقاط تجاری در سراسر دنیا مجدداً مورد بررسی قرار گرفت. در اکتبر ۱۹۹۹ اعضای انکتاد استراتیژی جدیدی با دو جهت‌گیری اصلی برای فعالیت‌های انکتاد با توجه به برنامه‌های نقاط تجاری ارائه نمودند:

۱ . توسعه دامنه و کیفیت خدمات فراهم شده به وسیلهٔ شبکهٔ نقاط تجاری جهانGTPNet:Global Trade Point Network

۲ . توانمندسازی نقاط تجاری با نظر به بهبود پایداری نقاط تجاری و کاهش وابستگی آن‌ها به منابع انکتاد.

فعالیت‌های کنفرانس‌تجارت و توسعهٔ ملل متحد

انکتاد به هر فعالیتی که توسعهٔ اقتصادی جهان سوم به آن نیاز باشد، دست می زند. فعالیت های این سازمان در زمینهٔ سرمایه گذاری و بالا بردن درآمدهای غیرمرئی، و همچنان مبادلات بازرگانی است که به بررسی هریک می پردازیم:

ا. اقدامات در زمینهٔ سرمایه گذاری و بالا بردن درآمدهای غیرمرئی. کنفرانس تجارت و توسعه، مسایل مربوط به سرمایه گذاری برای توسعه و سرمایه گذاری به منظور بالا بردن میزان درآمدهای غیرمرئی، بویژه درآمد بیمهٔ جهانگردان و درآمد کرایهٔ حمل و نقل دریایی را به خود اختصاص داد.

الف) سرمایه گذاری. انکتاد قسمتی از کمک‌های خودرا از طریق سرمایه‌گذاری انجام می دهد که چندان موفقیتی نداشته است و بر اساس قراردادی، کشورهای توسعه یافته می باید حداقل یک درصد محصولات بنیادی خودرا برای کمک به منابع سرمایه گذاری و انتقال سرمایه صرف کنند که این مورد نیز با اختلاف نظرهایی مواجه شده است.

ب) حمل‌ونقل دریایی. در سال ۱۹۶۵ کمیسیونی برای رسیدگی به فعالیت‌های حمل و نقل دریایی تشکیل شد تا از این طریق، بازرگانی کشورهای در حال توسعه بررسی شود. این امر در سه جهت بود:

۱- افزایش میزان انتقال بار از طریق دریا به وسیلهٔ ناوگان تجاری؛

۲- ایجاد قراردادهای چند طرفهٔ توسعهٔ کشورهای گروه ۷۷ به منظور درهم شکستن نفوذ کنفرانس‌های دریایی که از طریق قدرت‌های قدیمی دریایی به وجود آمده بود؛ و

۳- رفع تبعیض از نرخ های کرایهٔ دریایی که بر کشورهای در حال توسعه تحمیل می شد و به اضافه شدن نرخ‌های کرایهٔ خطوط منظم دریایی منجر می شد.

اا. در زمینهٔ مبادلات بازرگانی. صادرات کشورهای در حال توسعه در فاصلهٔ بین سال ۱۹۶۰- ۱۹۶۷ دو برابر شد و سرعت رشد آن به بیش از صادرات کشورهای توسعه یافته رسید، بخصوص در مورد منسوجات که حدود ۲۰ درصد از کل صادرات کشورهای در حال توسعه را تشکیل می داد. بیشتر برای صدور محصولات صنعتی به خارج مشکل وجود داشت.

انکتاد سعی کرد تا به جریان انداختن کالاهای نیمه تمام کارخانه های این کشورها در بازارهای کشورهای در حال توسعه، و همچنین ایجاد روابط بین کشورهای در حال توسعه، مبادلات بازرگانی را برای آنها افزایش دهد. بدین منظور، در سال ۱۹۶۴ مرکز بین المللی بازرگانی را تاسیس کرد تا به کشورهای در حال توسعه در کارهای بازرگانی رهنمایی و در مورد بازارهای خارجی و تکنیک بازاریابی و توسعهٔ خدمات به منظور بالا بردن سطح صادرات آنها، کمک کند.

همچنین در سال ۱۹۶۸یک کمیتهٔ خاص برای تعیین ارجحیت‌ها، به منظور رفع تبعیض بین کشورهای در حال توسعه به وجود آورد که بر اساس آن، کشورهای در حال توسعه موظف شدند دو نوع سیاههٔ مربوط به محصولات کشاورزی تغییر شکل یافته و کارهای ساخت کارخانه و نیمه کاره را ارائه دهند؛ البته کشورهای صنعتی بعضی از این کالاها را مشمول معافیت گمرکی قرار دادند و بعضی دیگر از کالاها، تنها مشمول کاهش نرخ تعرفهٔ گمرکی شدند.

همچنین کشورهای توسعه یافته، برای اعطای مزایای مقررات ترجیحی دست به زمانبندی زدند که مدت آن ده سال و پس از پایان مدت اعلان شده تمدید، تغییر یا لغو آن به وسیلهٔ کشورهای توسعه یافته بود؛ اما کشورهای صنعتی به بهانهٔ رشد سریع بیکاری در ممالکشان، با افزایش سیاست‌های حمایتی از طریق استفاده از ابزارهای تعرفه، سهمیه، و ... علیه صادرات کشورهای در حال توسعه، سعی در بهبود وضعیت اقتصادی خود کردند. به همین دلیل،

کشورهای در حال توسعه به منظور رفع نیازهای خود مجبور به صدور مواد اولیه، آن هم با قیمت‌های پایینتر از بازار جهانی شدند. بدین ترتیب با اجرای این سیاست، نه تنها قیمت مواد اولیه در بازارهای بین المللی کاهش یافت، بلکه از مزیت نسبی که کشورهای در حال توسعه برای مواد اولیه می توانستند به وجود آورند نیز جلوگیری به عمل آمد. برای مثال، در سال ۱۹۸۵ کشورهای در حال توسعه می توانستند حدود ۱۸ میلیارد دالر از محصولات کشاورزی خودرا صادر کنند.

اگرچه فعالیت‌های کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد سعی می کند که به سود کشورهای در حال توسعه عمل کند، به علت نداشتن قدرت اجرایی کافی نتوانسته است به هدف های خود دست یابد؛ البته این کنفرانس در زمینهٔ انتقال فناوری، تثبیت بهای مواد خام، رفع موانع تجاری و آزادی کشتیرانی تا حدی موثر بوده است.

مرکز تجارت بین المللی

این مرکز زیر نظر سازمان ملل متحد فعالیت می کند، نظارت سازمان ملل از طریق انکتاد عملی می شود. این مرکز، محور فعالیت‌های سازمان ملل متحد را برای همکاری فنی با کشورهای رو به رشد در زمینهٔ گسترش مبادلات بازرگانی است و به عنوان عامل اجرایی «برنامهٔ توسعهٔ ملل متحد» مسئول اجرای طرح‌های مربوط به گسترش مبادلات بازرگانی (افزایش صادرات و اصلاح فعالیت‌های مربوط به واردات) در کشورهای رو به رشد است که هزینهٔ آنها را برنامهٔ ملل متحد برای توسعه پرداخت می کند.

بودجهٔ عادی این مرکز را سازمان ملل متحد و توافقنامه عمومی تعرفه و تجارت به نسبت مساوی تامین می کنند. بودجهٔ فعالیت های همکاری فنی در کشورهای رو به رشد، از طریق برنامهٔ ملل متحد برای توسعه، دیگر سازمان‌های بین المللی و کمک‌های داوطلبانهٔ کشورهای رشد یافته و رو به رشد تامین می شود.

موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت

جنگ جهانی اول، نابسامانی‌های عظیم اقتصادی (کسری موازنهٔ پرداخت‌ها، تورم، کاهش ارزش پول، بیکاری و اختلال در مبادلات بازرگانی) برای کشورهای اروپایی و امریکا به همراه داشت. به طوری که آنها را به اتخاذ سیاست‌های حمایتی شدید از صنایع و تولیدات داخلی واداشت.

نخستین گردهمایی بین المللی پس از جنگ جهانی اول زیر نظر جامعهٔ ملل در سال ۱۹۲۷ در ژنو با حضور نمایندگان ۵۰ کشور جهان تشکیل شد تا تضادهایی را که به جنگ منجر شده بود از طریق همزیستی سیاسی، اتخاذ سیاست‌های لیبرالیستی و توسعهٔ همکاری متقابل در زمینه های اقتصادی، از میان بردارد؛ اما در اعلامیهٔ پایانی اجلاس ژنو، آزادی تجارت مطرح نبود. پس از این نشست نیز دولت‌ها برای حمایت از منافع ملی همچنان به فعالیت خود ادامه دادند تا بحران بزرگ ۱۹۲۹ به وجود آمد. حضور قدرتمند و روزافزون امریکا در صحنهٔ اقتصادی جهان، یکی از مسایلی بود که دول اروپایی مجبور به پذیرش آن بودند و طبعاً نقشی را که امریکا می توانست در نظم نوین اقتصادی ایفا کند نیز پذیرفتند.

ادامهٔ سیاست حمایت از تولیدات داخلی، روند افزایش تعرفه ها و اتخاذ اقدامات تلافی‌جویانه از سوی امریکا و دول اروپایی، سبب شد که حجم تجارت جهانی در سال ۱۹۳۲ حدود ۴۰ درصد کاهش یابد.

با پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در ۱۹۳۲، این نظریه مطرح شد که امریکا باید ابتکار غلبه بر سیاست‌های حمایتی را در دست بگیرد؛ زیرا حذف موانع تجاری، ابزار اصلی جلوگیری از رکود در تجارت بین المللی قلمداد می شد و عاملی برای دستیابی به ثبات و موفقیت در اقتصاد جهان و کاهش تنش‌های سیاسی تلقی می شد (بر مبنای نظریات کوردل هال وزیر امور خارجه وقت امریکا)

بعد از آن که موج بزرگ بحران اقتصادی در امریکا و اروپا فرونشست، از سال ۱۹۴۴ برای کاهش تعرفه ها و سایر موانع تجاری مذاکراتی آغاز شد. همان سال در نشستی که شامل ۴۴ کشور می شد، «سازمان تجارت بین الملل» (ITO) به وجود آمد. این سازمان به کشورهای عضو اجازه می داد که دولت‌ها بدون کسب اجازه از مجلس خود بتوانند محدودیت‌های گمرکی را کاهش دهند ولی حتی در مجلس امریکا نیز این قرارداد تصویب نشد و تا سال ۱۹۵۰ امریکا زیر بار نرفت.

بر این اساس، تا سال ۱۹۴۷ میلادی امریکا با ۲۹ کشور جهان موافقت نامهٔ تجاری منعقد کرد و بر این مبنا متوسط نرخ تعرفه های گمرکی را از ۴۸ درصد (در سال ۱۹۳۲) به ۲۵ درصد رساند. این اقدام مهمی برای ایجاد چهارچوب مذاکرات در زمینهٔ کاهش بیشتر تعرفه ها در آینده بود.

خرابی‌های ناشی از جنگ جهانی دوم، قدرت اقتصادی و تولیدی کشورها را بشدت تقلیل داد و ترکیب و جهت مبادلات بازرگانی را دچار تغییرات وسیع کرد. کشورهای صنعتی غرب حتی قبل از پایان جنگ در صدد برآمدند که اقداماتی برای پایه گذاری یک نظام مالی، پولی و تجاری برای تامین نیازهای دوران پس از جنگ به عمل آورند.

یکی از اهداف منشور اتلانتیک (اگست ۱۹۴۱) و موافقت‌نامهٔ وام اجاره (فبروری ۱۹۴۲) ایجاد یک نظم تجارت جهانی بر مبنای اصل عدم تبعیض و مبادلهٔ آزاد کالا و خدمات بود.

پس از پایان جنگ جهانی دوم ضرورت تاسیس یک نهاد بازرگانی جهانی برای انتظام بخشیدن به مبادلات آزاد و از میان برداشتن محدودیت‌ها و امتیازات و کاهش حقوق گمرکی احساس می شد و بتدریج حرکت‌هایی در این جهت آغاز شد.

در دسامبر ۱۹۴۵ دولت امریکا تشکیل کنفرانسی را به همین منظور پیشنهاد کرد و تاسیس یک سازمان بین المللی تجاری را خواستار شد. این کنفرانس سرانجام در نوامبر ۱۹۴۶ در لندن برگزار شد ولی به لحاظ مخالفت کشورهای حاضر، بدون دستیابی به نتیجه خاتمه یافت.

چندی بعد اندیشهٔ تشکیل کنفرانسی در بارهٔ تجارت بین الملل در شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل (اکوسوک) مطرح شد و کمیته ای مرکب از نمایندگان امریکا، انگلیس، کانادا، فرانسه، بلجیم، هالند، و لوکزامبورگ مامور تدارک مقدمات آن شدند. این کنفرانس در مارچ ۱۹۴۸ در هاوانا برگزار شد؛ اما در این نشست کشورهای در حال توسعه با منشور سازمان تجارت جهانی مخالفت کردند. در نتیجهٔ بحث و تبادل نظرها، تعداد بسیاری پیشنهاد مطرح شد که به منشور اضافه شد.

منشور هاوانا از آنجا که به تصویب مجلس بسیاری از دول شرکت کننده در اجلاس نرسید، راه به جایی نبرد و طرح تشکیل سازمان بین المللی تجارت که مهمترین پیشنهاد آن بود به واقعیت نپیوست؛ اما گات که یک قرارداد موقتی در فصل چهارم منشور هاوانا بود، موجودیت یافت.

اهداف عمدهٔ گات، ارتقای سطح زندگی برای کشورهای عضو، فراهم آوردن امکانات اشتغال کامل، افزایش درآمدهای واقعی و تقاضا، بهره برداری موثر از منابع جهانی و گسترش تولید و تجارت بین المللی است که در متن رسمی مواقفت‌نامه تصریح شده است.

در دوران فعالیت گات، مذاکرات آزادسازی تجارت همچنان تداوم یافت. حجم تجارت جهانی رو به افزایش گذارد. تعرفه های گمرکی سیر نزولی طی کرد و تلاش برای ادامهٔ مذاکرات بین المللی جهت آزادسازی تجارت جهانی و تسهیل دسترسی به بازار کالاها و خدمات ادامه یافت.

سازمان تجارت جهانی World Trade Organization (WTO)

یک سازمان بین‌المللی است؛ که قوانین جهانی تجارت را تنظیم و اختلافات بین اعضا را حل و فصل می‌کند. اعضای سازمان تجارت جهانی کشورهایی هستند که موافقت‌نامه‌های (حدود ۳۰ موافقت‌نامه) این سازمان را امضا کرده‌اند. مقر سازمان تجارت جهانی در ژنو، سوئیس قرار دارد. تا سال ۲۰۲۳ تعداد ۱۶۶ کشور عضو این سازمان شده‌اند. افغانستان در ۲۹ جولای ۲۰۱۶ عضویت این سازمان کسب کرد.

برای عضویت در این سازمان نیاز به ۵ موافقت نامه است:

۱. داشتن تاییدیه از ۵ کشور عضو دایم شورای امنیت سازمان ملل متحد شامل امریکا، بریتانیا، فرانسه، روسیه، و چین،

۲. رعایت (حق تکثیر تمامی محصولات تولیدی داخل کشور باید اصلی باشد و تمامی برند های داخلی باید ثبت بین المللی باشند)

۳. رعایت ثبات اقتصادی (بالا بردن نرخ محصولات باید با صلاح دید سازمان و همراه با برنامه‌ریزی باشد که مصرف کننده یا تولید کننده متضرر نشوند)،

۴. رعایت حق گمرک و مالیات (۳ درصد تا ۸ درصد)،

۵. رعایت حقوق بشر (۱: ممنوع بودن کار کردن برای افراد زیر ۱۸ سال و ۲: حقوق کارکنان ۵۸۰۰ دلار در هفته).

به عقیدهٔ مخالفان برنامه‌های سازمان تجارت جهانی، این سازمان، تریبونی است که از طریق آن کشورها می‌توانند خواست‌های شرکت‌های خود را به کرسی بنشانند. هیچ کشوری به اندازهٔ امریکا در استفاده از سازمان تجارت جهانی برای گشودن بازارهای خارجی و دفاع از صنایع داخلی‌اش فعال نبوده‌است. این سازمان بدون توجه به حقوق کارگران و حفظ محیط زیست، از قدرت خود برای واداشتن کشورها (ازجمله امریکا) به فسخ سایر موافقت‌نامه‌ها و لغو قوانین ملی (از همه معروف‌تر لغو قانون مربوط به حمایت از لاک‌پشت‌های دریاییِ در خطر انقراض) به عنوان بخشی از مسئولیت‌اش استفاده می‌کند، با این استدلال که چنین «محدودیت‌هایی» موانعی در مقابل تجارت جهانی هستند. چنین مواضعی است که سازمان تجارت جهانی را نزد طرفداران محیط زیست و فعالان حقوق کارگری نامحبوب کرده‌است.

تشکیل سازمان تجارت جهانی

در اعلامیهٔ پونتادل‌استه Punta Del Este که متعاقب آن مذاکرات دور اروگوئه در سال ۱۹۸۶ آغاز شد، تاسیس نهاد تجاری جدیدی پیش بینی نشده بود؛ اما در سال ۱۹۹۰، اتحادیه اروپا و کانادا تشکیل این سازمان را پیشنهاد کردند. این پیشنهاد که با استقبال کشورهای در حال توسعه مواجه شد، مخالفت امریکا را با خود داشت.

وظیفهٔ اصلی سازمان تجارت جهانی، اجرا و مدیریت موافقت‌نامه های دور اروگوئه و فراهم ساختن مجمعی برای مذاکره میان اعضا در خصوص روابط چندجانبه است.

در مادهٔ ۴ موافقت‌نامه، تاسیس سازمان تجارت جهانی و ساختار تشکیلاتی آن تشریح شده است. رکن اصلی سازمان، «کنفرانس وزرا» متشکل از وزرای تجارت تمام کشورهای عضو است که دست کم باید هر دو سال تشکیل جلسه دهند.

رکن دیگر آن «شورای عمومی» مرکب از نمایندگان کشورهای عضو است که در فواصل بین «کنفرانس وزرا» به انجام وظایف محوله که در موافقت‌نامه دور اروگوئه آمده است می پردازد.

تشکیل شوراهایی به منظور بررسی تجارت کالا، تجارت خدمات و جنبه‌های تجاری حقوق مالکیت معنوی نیز پیش بینی شده است. این شوراها مسئول نظارت بر موافقت‌نامه های مربوط هستند. همچنین شورای عمومی باید یک کمیتهٔ بودجه ای، مالی و اداری را ایجاد کند.

کمیتهٔ تجارت و توسعه می بایست موارد خاص موافقتنامه‌های تجاری چندجانبه را که به نفع کشورهای کمتر توسعه یافتهٔ عضو سازمان تجارت جهانی است بررسی کند و به شورای عمومی برای اقدام ارسال کند. تاسیس یک دبیرخانه که در راس آن دبیرکل قرار دارد نیز پیش بینی شده است.

تمامی کشورهای عضو گات در سازمان تازه تاسیس تجارت جهانی عضویت دارند و پذیرش اعضای جدید با موافق دو سوم آراء کشورهای عضو در حیطهٔ اختیارات کنفرانس وزرا است.

وظایف سازمان تجارت جهانی و اهداف تشکیل آن

مبانی نظری پیرامون تجارت آزاد جهانی را نظریه‌های تجارت بین الملل اقتصاددانان کلاسیک و نیز بعضی نظریه های جدید تشکیل می دهد. نظریه‌های مزید مطلق آدام سمیت Adam Smith و مزیت نسبی ریکاردوDavid Ricardo در برقراری تجارت بین کشورها و نظریه‌های هکشر-اوهلینHeckscher-Ohlin و مدل لیندر Linder دلالت بر این نکته دارند که با استفاده از تجارت آزاد در صورت وجود رقابت کامل، با ایجاد تخصص بین المللی کار و تامین بهینهٔ نیازمندی‌های جامعه، هر کشوری می تواند به سقف بالاتری از تولید و مصرف برسد و در ضمن نرخ نهایی جانشینی و مصرف بین کشورها یکسان شود.

در حال حاضر، پیمان گات به عنوان سازمان جهانی که رفتار و روابط تجاری کشورهای عضو را تحت نظارت و تنظیم قرار می دهد و روابط قانونمند و منسجمی را در این خصوص میان کشورهای عضو تنظیم می کند، در ردیف تشکل‌های تخصصی و مستقل سازمان ملل متحد قرار دارد و بر اساس مذاکرات اخیر دور اروگوئه به سازمان تجارت جهانی تبدیل شده است.

سازمان تجارت جهانی پنج وظیفه دارد که عبارتند از:

۱. مدیریت و تسهیل عملیات اجرایی و توسعهٔ اهداف سازمان تجارت جهانی. این سازمان چهارچوب لازم برای اجرا و مدیریت موافقت‌نامه های چندجانبه را فراهم می سازد؛

۲. فراهم کردن امکانات گردهمایی اعضا برای مذاکره و شور در بارهٔ روابط چندجانبهٔ تجاری؛

۳. اجرای تفاهمات و مقررات مربوط به حل اختلافات؛

۴. اجرای سازوکار بررسی سیاست‌های تجاری؛

۵. همکاری با صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سازمان‌های وابسته به آنها در موارد مقتضی.

هدف از تشکیل سازمان تجارت جهانی، ارتقای سطح زندگی و درآمد، تامین اشتغال کامل، افزایش و توسعهٔ تولید و تجارت و بهره‌برداری بهینه از منابع جهانی حتی در بخش خدمات و کمک به مشارکت فعال کشورهای در حال توسعه در تجارت جهانی اعلام شده است.

همچنین با مطرح شدن ضرورت دستیابی به « توسعهٔ پایدار» با توجه به بهره‌برداری بهینه از منابع جهان، لزوم محافظت از محیط زیست به طوری که با توسعهٔ اقتصادی کشورها سازگاری داشته باشد، نیز از اهداف سازمان است.

در موافقت‌نامهٔ تجارت چندجانبه تصریح شده است که باید اقدامات مثبتی صورت بگیرد تا کشورهای در حال توسعه بتوانند سهم بیشتر و بهتری از رشد تجارت بین المللی به دست آورند.

توافقنامه های تجارت چندجانبه در دور اروگوئه

الف) گشایش بازار محصولات صنعتی.

در مذاکرات دور اروگوئه در بخش مربوط به دسترسی بازارها در بارهٔ کاهش تعرفه‌های صنعتی توافق شد که کشورهای پیشرفته متوسط موزون تعرفه‌های وارداتی خودرا (به استثنای مواد سوختی) در یک دورهٔ پنج ساله با ۳۸ درصد کاهش از ۶٫۳ درصد به ۳٫۹ درصد برسانند.

ب) موافقتنامهٔ کشاورزی.

برای نخستین بار در تاریخ گات، قواعد معینی بر اصول تجارت چندجانبهٔ محصولات کشاورزی حاکم شد. با وجود یارانهٔ تولید محصولات کشاورزی به دلیل ایجاد مازاد این محصولات در سطح جهان، با قیمت‌های پایینتر از قیمت‌های واقعی، قدرت رقابت کشورهای عمدهٔ تولید و صادرکنندهٔ این محصولات تحلیل می رفت و بسیاری از اختلاف‌های تجاری در سال‌های اخیر در این زمینه بروز کرد.

گروه کشورهای عمدهٔ صادرکنندهٔ محصولات کشاورزی (موسوم به کُرنز) کشورهایی هستند که از کاهش یارانهٔ محصولات کشاورزی بیشترین منافع را از گشایش بازار این محصولات به دست می آورند. در مقابل پافشاری اتحادیهٔ اروپا برای عدم کاهش یارانهٔ محصولات کشاورزی، بحث طولانی را در مذاکرات دور اروگوئه به وجود آورد. توافق اولیه در این زمینه (موسوم به توافق بلرهاوس) در اواخر سال ۱۹۹۲ به دست آمد.

مهمترین رکن توافقنامهٔ کشاورزی، تعرفه ای کردن تمام محدودیت محصولات کشاورزی است. نرخ‌های تعرفه برای کشورهای توسعه یافته در یک دورهٔ شش ساله،۳۶ درصد و برای کشورهای در حال توسعه در یک دورهٔ ده ساله به میزان ۲۴ درصد کاهش خواهد یافت.

در این موافقت‌نامه تمام کشورهای عضو گات (اعم از کشورهای توسعه یافته و در حال گذار) پذیرفته اند که ۱۰۰ درصد واردات محصولات کشاورزی خودرا مشمول نرخ‌های تعرفه ای ثابت قرار دهند. در ضمن، کشورهای عضو تعهد کردند که حمایت از تولیدکنندگان داخلی محصولات کشاورزی را کاهش دهند.

ج) موافقت‌نامهٔ منسوجات و پوشاک.

موافقت‌نامهٔ منسوجات و پوشاک در حقیقت چهارچوب حقوقی برای متوقف ساختن موافقت‌نامهٔ الیاف چندگانه و ادغام تجارت جهانی منسوجات و پوشاک در گات در یک دورهٔ انتقالی ده ساله و تسری دادن همان اصول و قواعد حاکم بر تجارت سایر کالاها، بر تجارت منسوجات است.

طبق این توافقنامه تمام اعضای سازمان تجارت جهانی موظفند محدودیت‌های موجود بر تجارت منسوجات و پوشاک را در یک دورهٔ ده ساله بر طرف سازند. در این فرایند ابتدا اصول و قواعد گات بر کالاهای مربوطه با حذف محدودیت‌ها در یک دورهٔ ده ساله و در چهار مرحله انجام می شود و همزمان سهمیه های وارداتی با نرخ‌های رشد ثابت، افزایش می یابد.

د) موافقت‌نامهٔ حفاظت‌ها.

این موافقت‌نامه به کشورها اجازه می دهد که در صورت وارد آمدن خسارت به صنایع داخلی از ناحیهٔ واردات، به اقدامات تجاری محدودکننده روی آورند. از آنجا که در گذشته برخی کشورها به همین جهت به موانع غیرتعرفه ای روی آوردند، در موافقت‌نامهٔ حفاظت‌ها برای نظارت دقیق بر اجرای مفاد موافقت‌نامه، تاسیس یک کمیته با نام «کمیتهٔ حفاظت‌ها» پیش بینی شده است. در این موافقت نامه ضوابط دقیقی برای تعیین خسارت و رابطهٔ علی میان واردات و صنعت داخلی خسارت دیده، در نظر گرفته شده است. با این حال، برقراری سهمیهٔ وارداتی تحت شرایط ویژه، مجاز دانسته شده است. مدت استفاده از اقدامات حفاظتی در مرحلهٔ اول چهار سال است که در صورت وجود شرایط لازم تا چهار سال دیگر قابل تمدید است. مدت پیش‌بینی شده در این زمینه برای کشورهای در حال توسعه ده سال است.

ه) موافقت نامهٔ یارانه و تدابیر جبرانی.

در سال‌های اخیر «یارانه» یکی از دلایل عمدهٔ بروز تنش‌های تجاری بوده که این امر به لحاظ فقدان یک توافق بین المللی در خصوص نقش مناسب دولت‌ها در حمایت از سرمایه گذاری، تولید و تجارت بوده است.

طبق توافق جدید مذاکرات دور اروگوئه، استفاده از یارانهٔ صادراتی محدود شده است. در این توافق یارانه یک کمک مالی از سوی دولت یا رکن دولتی که به شرکت‌ها یا صنایع معینی اعطا می شود، تعریف شده است. این کمک مالی شامل پرداخت مستقیم وجوه، انتقال‌های مستقیم نظیر ضمانت‌های وام، کالاها و خدمات دولتی به جز خدمات زیربنایی یا هر نوعی حمایت قیمتی و درآمدی است.

در این موافقت‌نامه، یارانه به سه گروه تقسیم شده است: ابتدا یارانه‌های ممنوع (یارانه‌هایی که پرداخت آن از نظر گات ممنوع است) که شامل یارانهٔ صادراتی و یارانه‌هایی می شود که استفاده از کالاهای داخلی را در مقابل کالاهای وارداتی با صرفه تر کند. بخش دوم «یارانهٔ قابل تعقیب» است که عبارتند از یارانه‌هایی که باعث

وارد آمدن خسارت به صنایع داخلی شود یا مزایا و امتیازهای اعطایی را خنثی کند و یا به تبعیض جدی در منافع تجاری سایر اعضا منجر شود. بخش سوم «یارانه غیرقابل تعقیب یا مجاز» است که شامل یارانه های ویژهٔ تحقیقات صنعتی، یارانهٔ اعطایی به مناطق محروم کشور و یارانهٔ اعطایی برای نوسازی تسهیلات موجود زیست محیطی است.

و) موافقت‌نامه راجع به اقدامات سرمایه‌گذرای مرتبط با تجارت. دولت‌ها در سراسر دنیا بویژه در کشورهای در حال توسعه به منظور جلب و قاعده‌مند کردن سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، با اعطای مشوق‌هایی در واقع مجموعه ای از الزامات را برای جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی به توجه به اولویت‌های ملی خود ایجاد می کنند. در این الزامات، مثلاً عملکرد صادرات، انتقال فناوری و ... به عنوان شرایط ورود سرمایه‌های خارجی منظور می شود. اگر این اقدامات به تجارت کالا مربوط شود، اقدامات سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت نامیده می شود. از این رو موافقت‌نامهٔ مرتبط با تجارت، بر خلاف دیگر موافقت‌نامه‌ها تعهدات جدیدی را ایجاد نمی کند، بلکه آن دسته از اقدامات سرمایه‌گذاری را که با تعهدات کشورها در قبال گات در زمینهٔ رعایت رفتار ملی در مورد «وضع مالیات و مقررات داخلی» و نیز «حذف کلی محدودیت‌های کمی» مغایرت دارد، ممنوع اعلام کرده است.

ز) موافقت‌نامه عمومی تجارت خدمات.

در واقع گنجاندن موضوع تجارت خدمات در مذاکرات دور اروگوئه و حاکم کردن اصول و قواعد تجارت چندجانبه بر آن، نتیجهٔ تلاش‌ها و فشارهای امریکا بود. امریکا به آزادسازی بین المللی تجارت خدمات تمایل داشت، زیرا بخش خدمات در اقتصاد این کشور بسیار گسترده شده است.

موافقت‌نامهٔ عمومی تجارت خدمات، شیوهٔ عرضهٔ خدمات را به چهار شکل: عرضه از طریق مرزها، مصرف در خارج، حضور تجاری و جابه‌جایی اشخاص حقیقی پیش بینی کرده است.

این موافقت‌نامه از سه رکن تشکیل شده است که عبارتند از تعهدات اساسی تمامی طرف‌ها، ضمایم پیوست که شامل بخش‌های خدماتی معین و شیوهٔ عرضهٔ خدمات و نیز جداول تعهدات است.

ح) موافقت‌نامه راجع به جنبه های حقوق مالکیت معنوی مرتبط با تجارت.

با پیشرفت سریع فناوری در سال‌های اخیر، بویژه در حیطهٔ اطلاعاتی که علاوه بر ایجاد بازارهای جدید، فرایندهای تولید و نوآوری را متحول نموده و به طور ریشه ای رقابت‌های بین المللی را دگرگون ساخته است، راهبرد حمایت از حقوق مالکیت معنوی بویژه از سوی کشورهای پیشرفته پیشنهاد و دنبال شد.

موافقت‌نامهٔ حمایت از حقوق مالکیت معنوی با تجارت، دربرگیرندهٔ قواعدی برای حمایت از کپی رایت (حق تکثیر)، علایم تجاری، نشانه‌های جغرافیایی، طرح‌های صنعتی، حق ثبت اختراع، طرح‌های ساخت مدارهای یکپارچه (چیپ‌ها) و اطلاعات افشانشده است. در این موافقت‌نامه ضمن پذیرش و تاکید بر اسناد حقوقی سازمان تجارت جهانی مالکیت معنوی نظیر کنوانسیون‌های پاریس، برن و روم، قواعد جدید و استانداردهای دیگری که تحت شمول کنوانسیون‌های یادشده نیست، اضافه شده است.

در این موافقت‌نامه‌ها برای حمایت از اختراعات، حداقل یک دورهٔ ۲۰ ساله پیش بینی شده است که این امر سبب هماهنگی در بهره‌برداری از اختراعات در سطح بین المللی می شود.

در زمینهٔ کپی رایت و حقوق مربوط به آن در این موافقت‌نامه تصریح شده است که اعضا باید مقررات اساسی کنوانسیون برن در زمینهٔ حمایت از آثار ادبی و هنری را بپذیرند؛ البته کپی رایت به برنامه‌های رایانه ای نیز تعمیم داده شده است.

دعاوی در این زمینه به رکن حل و فصل اختلاف سازمان تجارت جهانی ارجاع می شود و در صورت اثبات نقض تعهدات، شورای عمومی سازمان تجارت جهانی می تواند مجازات‌هایی را علیه کشور خاطی اعمال کند. این مجازات می تواند متوقف کردن تجارت کالاهای تقلبی و حتی انهدام آنها در مرزها باشد.

نحوهٔ پیوستن به سازمان تجارت جهانی

پیوستن به سازمان تجارت جهانی یک فرایند نسبتاً طولانی است. این فرایند مراحلی دارد که بدین شرح است:

۱. مذاکرهٔ کشورهای خواهان عضویت با تعدادی از اعضای گات، به منظور ارزیابی میزان حمایت کافی برای الحاق؛

۲. تسلیم درخواست عضویت از سوی دولت متقاضی به دبیرکل سازمان تجارت جهانی؛

۳. توزیع درخواست عضویت در نشست شورای نمایندگان سازمان؛

۴. تشکیل گروه کاری برای بررسی درخواست الحاق و تهیهٔ پیش‌نویس قرارداد الحاقیه کشور متقاضی در صورت وجود اتفاق نظر در شورا؛

۵. تسلیم گزارش جامعی از نظام تجارت جهانی کشور متقاضی به گروه کاری؛

۶. پاسخ به سوالات مطروحهٔ گروه‌کاری توسط دولت متقاضی؛

۷. بررسی سازگاری نظام تجارت جهانی کشور متقاضی در گروه کاری با مقررات سازمان؛

۸. مذاکرهٔ کشور متقاضی با طرف‌های متعهد ذینفع برای تنظم جداول امتیازات تعرفه ای؛

پس از آنکه در خصوص تدوین پیش‌نویس قرارداد الحاقیه و نیز محتوای جداول امتیازات تعرفه ای کشور متقاضی در گروه‌کاری اتفاق نظر حاصل شد، این قرارداد به شورای نمایندگان تسلیم می شود و با موافقت دو سوم اعضا با درخواست کشور متقاضی، دولت مربوطه باید قرارداد الحاقیه را امضا کند.

قرارداد مورد بحث ظرف ۳۰ روز پس از تصویب آن در پارلمان کشور متقاضی به اجرا در می آید؛ البته در مادهٔ ۱۱ موافقت‌نامهٔ تاسیس سازمان تجارت جهانی تصریح شده است که طرف‌های متعهد گات برای عضویت در سازمان مذکور باید جداول امتیازات خود در مورد کالاها و خدمات را نیز تسلیم کنند. تعهدات کشورهای خواهان عضویت نه تنها امتیازات تعرفه ای را در بر می گیرد، بلکه مستلزم پذیرش تمامی موافقت‌نامه‌هایی است که در مذاکرات دور اروگوئه موسوم به گات ۱۹۹۴ به تصویب رسیده است.

منافع اقتصادی- تجاری کشورها در پیوستن به سازمان تجارت جهانی

بر اساس برآوردهای انجام شده، پیوستن به سازمان تجارت جهانی در کوتاه مدت و بلند مدت برای بسیاری از کشورهای جهان منافع اقتصادی و تجاری به همراه دارد و به تخصیص بهینهٔ منابع جهان کمک می کند. با کاهش سطح عمومی تعرفه های گمرکی، در آغاز قرن بیست و یکم بیشتر تعرفه های گمرکی و قوانین دست و پا گیر تجارت بین الملل از بین می رود و یا در سطح ناچیزی خواهد بود.

توافق مذاکرات دور اروگوئه از آن جهت برای کشورهای در حال توسعهٔ عضو گات اهمیت دارد که آنها با دارا بودند کارگر ارزانتر و هزینهٔ تولید کمتر، می توانند در بسیاری موارد بر صادرات خود بیفزایند.

زمینه‌های جدیدی که در مذاکرات دور اروگوئه پذیرفته شد، پیامدهای مثبت دیگری نیز در بر خواهد داشت. مطالعات بانک جهانی و سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نشان می دهد که با توافق در زمینه‌های جدید، کشورهای جهان سالانه۲۱۳ تا ۲۷۴ میلیارد دالر منفعت کسب می کنند. البته کشورهای عمدهٔ صنعتی جهان بیش از سایر ملل از توافق دور مذاکرات اروگوئه منتفع خواهند شد، زیرا این توافق راهگشای گسترش مناسبات تجاری بین کشورها و افزایش میزان صادرات آنها است؛ البته همزمان با افزایش صادرات، هزینهٔ واردات این کشورها نیز بالا خواهد رفت.

کاهش میزان تعرفه‌های گمرکی، به کشورهای تازه صنعتی شده و نیمه صنعتی، بویژه در جنوب آسیا که از رشد سریع برخوردارند، این امکان را می دهد که با استفاده از هزینهٔ تولید پایینتر بر میزان فروش تولیدات صنعتی خود به بازارهای بزرگ اروپا و امریکای شمالی بیفزایند. در این صورت صنایع تولیدی کشورهای واردکننده نیز تا حدودی صدمه خواهند دید. این کشورها در مقابل هجوم کشورهای در حال توسعه، دو راه خواهند داشت: نخست انتقال کارخانه های خود به کشورهای در حال توسعه و سود بردن از ارزانی کارگر و تولید کالا در این گونه کشورها و دوم تکیه بر بخش خدمات و افزایش صادرات نامرئی به کشورهای در حال توسعه. ارائهٔ خدماتی نظیر حمل و نقل، بیمه و خدمات مختلف مالی در این بخش قرار می گیرد و به رشد صادرات کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه کمک می کند.

با این وصف اغلب کارشناسان بر این باورند که با پایان یافتن جنگ تجاری بین المللی، همهٔ کشورهای جهان کم و بیش منافعی خواهند داشت و مهم ترین نتیجهٔ آن پایان رکود عمومی حاکم بر اقتصاد جهان خواهد بود.

برگفته از «سازمان های والی و پولی بین المللی»، تألیف دکتر مهدی ابراهیمی نژاد ، با تصحیحات و اضافات «محبت».

ادامه دارد

ب. دودیال

لوږه او د لوږې مخنیوي

په ګران هېواد کې د خدمتګارې اداري او تخصصي حکومت نشتوالي، بې نظمي، بندیزونو او د ناهیلي له امله رغنده کار ته د لاسونو د نه ورتګ له امله لوږه او خوارځواکي خواشینوونکی حالت راوستی. اندېښنه په دې کې ده، چې دا حالت نور هم د پراختیا په حال کې دی. راپورونه څرګندوي چې کال په کال وضعیت خرابیږي. دا په داسې حال کې چې افغانستان د کافی زراعتی تولیداتو او مقوي- مغذي خوراکي توکیو د تولید ظرفیت او توان لري.

لوږه هغه حالت دی چې وګړي ته د ده د وجود د حیاتی فعالیت لپاره مکفی خوراک ونه رسیږي، په پایله کې بدن کمزوری، په ناروغیو اخته، دفاعی سیستم فلج او د حرکت لازم توان له لاسه ورکوي.

د اسلام د مبارک دین له مخې؛ بیوزلي او لوږه راز راز دنیوي او اخروي بدمرغۍ لري. وږې ټولنه کې هرراز منکرات وي، مسلمان باید عزیز وي، نه ذلیل. قرآن عظیم الشان فرمایی چې الله پاک زمکې، سیندونه او هرڅه ستاسو لپاره مسخر کړل چې عالم اسباب کې له وسایلو کار واخلئ او ځانته باعزته ژوند جوړ او د خپل لاس په خواږیو حلال رزق وګټئ. نن ورځ د نړۍ مطلق اکثریت هیوادونو وکولای شول ځان له لوږې وژغوري، بلکې دوی د غذایی مصئونیت معیار ترلاسه کړی دی. غذائی مصئونیت یو ځلور بُعدي حالت دی، چې غذا باید له ځلورو بُعدونو (کافي والي، مُغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي) له پلوه خلکو ته مناسبه وي. د دې برخلاف وضعیتونه قحطي، خوارځواکی او ناخوندې او غیرصحی خوراک دی.

روغتیایی راپورنه او د FAO ارزونې ښیي؛ بیوزله هیوادو کې د خوراکي توکو د کمښت او د غذایی مصئونیت د نشتوالی ستونزه شته. دنړۍ په کچه ډېرو پرمختکونو سره سره، غذایی عدم مصئونیت یو پرابلم دی. په ۲۰۲۲م. کې ټوله نړۍ کې تخمین شوی و چې ۸۲۸ میلیونه تنه په سوء تغذیه اخته دی یعنی کافی خوراکی توکي یې نه لرل، اوس دا رقم نور هم لوړ ښودل شوی دی. په همدې خاطر دولتونو د ملی امنیت ترڅنګ غذایی مصئونیت خپله اجندا کې شامل کړی دی.د افغانستان زیاترو روغتونو کې د لوږې اوسو تغذي واقعات لیدل کیږي. په وګړو؛ په تېره بیا ماشومانو کې د لوږې، سو تغذی(خوارځواکي) او ناکافی خوراک نښې له ورایه ښکاري. د روغتیا د نړیوال سازمان او خیریه بنسټونو په ارزونه کې سږکال(۱۴۰۳ل.) افغانستان له دې پلوه دوه درجې نور هم وروسته شوی دی(تېرکال ځوارلسم او سږکال شپاړلسم ته پرېوتی دی). د خوراک نړیوال پروګرام وایی چې افغانستان کې لوږه دومره زیاته ده چې د ټول نفوس ځلورمه برخه یې نیولې ده.

هسیاو. وی لی، د خوراک د برنامې رئیس ویلي چې افغانستان کې د ۲۷ میلیونوشاوخوا کسان غذایی مصئونیت څخه بې برخې دي، فلیپ کروپف، د دې بنسټ ویاند بې‌بی‌سی ته وویل چې بیوزلو ته د ډاډمن خوراک د برابرولو لپاره د شپږو میاشتو لپاره ۶۰۰ میلیون ډالر په کاردي. دوی د چین سږنۍ مرسته یاده کړه چې ۳۵ زره کورنیو سره یې یوځه کمک وکړ(د FAOد ادارې له خوا د ۲۰۲۴ اکتوبر دشپاړسمې په مناسبت رسمی ارزونه) حال دا چې نورو مرستو ته هم اړتیا ده.

د سړې میاشتې او سره صلیب نړیوال فدراسیون د اندېښنې په ښودلو سره ویلي یې چې دا مهال په ټول افغانستان کې درې میلیونه او ۲۰۰زره تر پنځو کلونو کم عمره ماشومان او ۸۴۰زره امیندواره او شیدې ورکوونکې میندې له شدیدې خوارځواکۍ سره مخ دي.

دغه فدراسیون د دوشنبې په ورځ د اکټوبر په ۲۱مه په خپله ایکس‌پاڼه کې د یو ګډ راپور په خبرولو سره زیاته کړې چې له دې شمېره ۱.۷ میلیونه ماشومان د شدیدې خوارځواکۍ او له امله یې کمزوري ادراکي فعالیتونو، ناروغیو، جسمي دردوونکي حالت او آن له مړینې سره مخ دي.

د راپور له مخې، د دې ماشومانو او میندو تر ټولو لوړه کچه د افغانستان په کندهار او پکتیکا ولایتونو کې ده.

اوس دنړۍ ټول هیوادونه د غذائی مصئونیت په اړه کار کوي، د خپلو اتباعو د ورغټیا شاخصونه څیړي او د دې ستونزې احتمالي حالاتو ته تدابیر نیسي. د کرنې متخصصان، اقتصاد پوهان، د ورغټیا کار کوونکي او نور ټول په دې اړه په ګډه کار کوي.

د ناکافي ، غیرمُغذي او له ټولنیز او روحي پلوه نامطمئن خوراک ستونزه د افغانستان لپاره لومړیتوب لري، چې باید د غذائی مصئونیت حد ته ورسیږو. نو غذائی مصئونیت څه دی؟

غذائي مصئونیت(food security) د رفاه او د ژوند یوستندرد دی، خو د طب او روغتیا له پلوه هم باید ټولنه په دې برید کې وي. دغه اصطلاح په ۱۹٤٤ م. کال کې د خوراک او کرنې سازمان (FAO) په یوه ټولنه کې داسې تعریف کړ: د خلکو لپاره د دومره کافي اندازه خوراکي توکو شتوالی چې دوی نه یوازې دا چې وړې پاتې نشي، بلکې د کیفیت له پلوه او د مربوطه ټولنې د اجتماعي او کلتوري لحاظه هم مناسب وي. خلک له رواني پلوه د خوراکي توکو د کمښت وېره ونه لري، دغه غذایي توکي باید دانرژۍ ، منرالونو، ویټامینو او نشایستې له پلوه د بدن ماشین د چلولو توان ولري. یعنې غذایي مصؤنیت یوازې د قطحي نشتوالی نه، بلکې یو څلور بُعدي حالت دی، چې غذا باید له دغو څلورو بُعدونو خلکو ته مناسبه وي، چې هغه یې د کافي والي، مُغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي بُعدونه دي. د دې برخلاف وضعیتونه قحطي، خوارځواکی او ناخوندې او غیرصحی خوراک دی. قحطی او خوارځواکي د پرمختیایی او وروسته پاتې هېوادو د نن ورځې لویه ستونزه ده چې ورځ تر بلې مخ په زیاتوالي ده. حال داچې پرمختللي هېوادونه د خپلو خلکو لپاره هره ورځ د روغتیا او سالمې تغذیې لوړو معیارونو ته رسیدلي. افغانستان هم په لوړه او غذایی عدم مصئونیت اخته هیواد دی. حال دا چې ډېر ژر او اسانه دا ستونزه حل کولای شي. دا ځکه چې مونږ کافی اندازه د کښت، مالداری او بنوالي لپاره امکانات لرو.

روغتیایی،کافی او د لاسرسي وړ خوراک یعنې څه؟

غذایی مصئونیت د وګړو حیاتی مسئله ده. د خوراکی توکو له پلوه ډاډ هم جسمی روغتیا او هم روحې خاطر جمعی سره کمک کوي. د بدن هره برخه لکه قلب، مغز، سترګې، عصبی ،د ستګاه، بډوډي، ویښتان و پوست کافی او باکفیته خوړو ته اړتیا لري، پرته له سالمې تغذیې بدن او فکر سالم عملکرد اوایده‌آل چلند نشی لرلای. دلته مونږ دریو مفاهیمو سره سروکار لرو:

دخوړو روغتیایی والی او ډاډمنتوب food safety له هغه څه څخه بحث کوی چې ډاډمن خواړه د انسان صحت اوسلامتی سره مرسته وکړي. دلته خواړه ، دهغو میسروالی او د چمتو کولو، پخولو او دسترخان پورې رسولو لارې- چارې راښیي، ترڅو روغتیا زیانمنه نشی. « غذایی مصئونیتfood security» یا د خوړو مصئونیت دا راښیي چې مکفی خواړه څومره د لاسرسی وړ دي. دا هغه وخت تحقق مومی چې پوره او سالم روغتیایی خواړه د یوې سیمې، ښار، ولایت او هېواد خلکو ته هر وخت د دوی سیمه کې، دوی ته د لاسرسی وړ وي. خوړو ته لاسرسی availability دغذایی مصئونیت او روغتیایی والی په ډاډ سره پرته له دې چې خلک یې د کمي او قحط اندېښنه ولري، دوی ته د دوی د اقتصادی توانایی سره سم د غوره سهم او کیفیت په لرلومهیا شي. له دې څخه دا پایله ترلاسه شوه چې دخوړو مصئونیت کی د هغو ګټورتوب، مکفی والی، سالم والی او د لاسرسی ډاډ مهم دی. د طب له پلوه دغذا روغتیایی والی او سالمه تغذیه، د اقتصاد له پلوه یی لاسرسی او د خلکوتوانایی او د کرنې له پلوه داسې تولیدی زنځیر ډاډمن کول چی کافی او سالم خواړه چمتوشي.

باید هېر نشي چې سالمه تغذیه اومصئون خواړه ځینې مشخصات لري چې د وګړو د روغتیا ضمانت کوی او د ناروغی عواملو څخه یې بچ کوي او دبدن دفاعی ځواک د محیطی او دناروغی عواملو په وړاندی پیاوړی کوی. دا ځانګړنې په لاندې ډول دي:

- خوراک باید متنوع وي، په ترکیب کې یې بېلابیل اجزا وي، لکه سابه، میوه، غوښه، غوړ، خواړه، منرالونه، پاکې اوبه او ویټامینونه،
- د کالوری حجم باید متعادل اود بدنی فعالیت مطابق وي،
- د ډاډمن خوراک په لرلو دجسم وزن نورمال ساتل کیدای شی،
- یو شمېر ضرر لرونکی اجزا، په تېره لوړ عمر لرونکو ته باید شکره، غوړاومالګه کمه ، خو کمبود منرالونه او ویټامینونه باید د نورو پوره کوونکو یا سپلمنتونو په واسطه جبران شی،
- باید ډاډمن خوراک کی غلې- دانې او سبوس‌لرونکي اجزا وي،

- یوه اندازه ضروری لبنیاتو ته باید لاسرسی وي،
- که د سړې او ډېرې وازګې لرونکې غوښې په ځای سپینه غوښه او لږ وازګه لرونکی غوښې څخه استفاده وشي، د وګړی صحت به ډاډمن وي،
- د غلې- دانې ترڅنګ مغزباب لکه جنغوزې، بادام، غوزان او پسته چې دلاسرسی وړ وی، ګټورخواړه بلل کیږی،
- کافی اوپاکو اوبو او طبیعی مایعاتو(لکه چای، د ګنیو او ګازرو شربت) ته لاسرسی،
- بیلابیلو سبزی او تازه میوو ته لاسرسی.

مکفي او سالمو‌خوراکې توکوته د لاسرسی په بحث کې غذایی سهم (وندې) ته پام ضرور دی. غذایی وندې د خوراکونو د بیلابیلو ډولونو یوه عمومی طرح ده چی په یوه شپه او ورځ کی د بدن لپاره ورته اړتیا ده. د خوراکونو دغه ډولونه د بدن د بیلابیلو فعالیتونو تر سره کولو او ضرورتونو رفع کولو کې وندې لري. د دغې طرح بڼه د هرم(pyramid) په شکل ده چې په کوزه برخه کې يې زیات اړتیا لرونکي خوراکونه لکه ډوډۍ او نور دي او مخ پورته وار په وار لږ اړتیا لرونکي توکي دي، یعنی د هرم په سرکې توکو ته لږ اړتیا لرو، خو کوزې برخې ته زیاته. د هرم په قاعده کې غلې- دانې دي چې زمونږ د هیوادوالو د خوراک لویه برخه جوړوي او د خپلې انرژی ډیره برخه ورڅخه پوره کوي. په دې ډله کې غنم، وربشې، جوار، وریجې، مکرونی، آش او نور راځي. له دې څخه پورته په بله برخه کې میوی او سابه دي، ورپسی غوښه، حبوبات، مغزباب او بیا شیدې او نورلبنیات(مستې، شړومبې، پنیر...) راځي. د هرم په څوکه کې شحم، مالګه، غوړې او ساده شکره (لکه بوره) او نور خواړه دي چی دا تر ټولو لږه برخه ده چې باید لږ مصرف شي. کله چې خوراک کې دا هرم بشپړ و، دې ته دغذا کافی لاسرسی وایو.

د غذایی موادو او خوراکي توکو د اړتیا وړ اندازې سنجول (سهم) هغه واحد اندازه ده چې هغو ته یو تعریف شوی مقدار ښکاره کوي. د سهم (وندې او اندازې) ورځنی سپارښت شوی مقدار چې د پورتنیو غذایی توکو د هر ډول واحدونه دي ځانګړی ارزښت لري، خو پرمختیایی هیوادونه اکثریت دا لاسرسی نه لري. بیوزله هیوادونه په لومړی ګام کې باید مکفی خوړو ته دلاسرسی مسئله حل کړي. د بیوزلو هیوادوپه اړه به د (FAO) له ارزونو برعلاوه چې مخکې مو وویل، د نړیوال بانک راپورهم له نظره تېر کړو:

د نړیوال بانک رئیس ښاغلی جیم یونګ کیم(Jim Yong Kim)په ۲۰۱۳م. کی ویلی و:

مورِ هغه وخت بریالی یاستو چی د فقر په له منځه وړلو کی دتیر وخت تجربو څخه کار واخلو او ټوله نړۍ جوړه کړو دابه زمورِ لپاره په تاریخ کې خارق العاده شیبی(auspicious moment in history)وی.نابرابری له منځه یوسو اوهره کورنۍ پاکو اوبو،کافی خوراک او جامو ته لاسرسی ولری او نړۍ له نارووغیوپاکه وی، څوک (مخکی له مرګ) څخه مړه نشی،دنابرابری پرځای فرصتونه رامنځته کړو او بالاخره داسې نړۍ چی لوړه و بیوزلی پکې نه وي. دی وایی:

-A world free of poverty,

-A world where everyone has enough to eat,

-A world where no one dies from preventable diseases,

-A sustainable world where all households have access to clean energy.

د بیوزلو هېوادو لومړنۍ نښه د خوړو قلت او په اوسیدونکو کې يې د خوارځواکۍ د نښو موجودیت دی، چې له دې امله د مور او ماشوم مړینې پکې ډېرې زیاتې دي.

سالمې غذا ته دلاسرسي په اړه د زریزی اهدافو کې هم ټاکید شوی دی. سالم خوراک ته لاسرسی د وګړو حق بلل شوی دی. نړیوالو حقوقو هم سالمې غذاته لاسرسی بشر دوستانه تعهدات اوالزام آورمسئولیت شمېرلی دی. پوهان وایی چې د وګړی دا حق هغه وخت پوره کیږی چې یوه هیواد کې دغذایی زنځیر کړۍ بشپړې فعاله وي.

د سالمې تغذیې په اړه د عوامو د پوهولو اړتیا

عام ولس د خوراکي توکو او تغذیې په هکله معلوماتو ته اړتیا لري. غذایي مصئونیت ته لاسرسي کې د اړونده ادارو د مسئولیت ترڅنګ؛ د ولس عادات هم مهم دي. متاسفانه زمورِ خلک د خوراک د خوندور کیدو په خاطر هغه د پخولو په مهال سره کوي، یایې صحی نه پخوي، یا خپلې پېسې په پاپر، بی کیفیت بسکویت، رنګه شیرینی ګانو، ژاولو، تاریخ تېر وارداتی توکو ورکوي. ځینی وخت په آفت وژونکو او کیمیاوی مرکباتو لړلې او د جینیتیکی بدلونو(genetic engineering) او د هورمون په واسطه متغییر خوارکی

توکي چې هیواد ته بی له قرنطین وارد شوي، هم سالم خوراک په ناسالم اړوي. په دې ترتیب هم د هیواد اقتصاد ته او هم خپل صحت ته زیان رسوی او غذایی مصئونیت ټیټ حد ته راولي. ولس باید په دغو معلوماتو سره سالمه تغذیه وپېژني او کورنۍ روغه وساتي. زمونږ خپل شلغم، ګازرې. ګلپي، منې، انګور، شوتله او نور محصولات تر بی کیفیته وارداتي بسکویټ، پیپسي، رازراز انرژیګانو، دقوطیو له شیدو، پاپرو او نورو څخه ډېر ښه، خوندور، روغتیایی او اقتصادي دي. له بلې خوا ځلویښت کلن جنګ او سرګردان ژوند له امله کورنیو د خپلو خوراکي توکو د ښه سمبالښت او پخلي لپاره کافی وخت له لاسه ورکړ، نو د خوراکي توکو او تغذیې په هکله معلوماتو ته اړتیا ده، تر څو وکولای شي د دغو معلوماتو په مرسته د خپلو خوراکي توکو کیفیت او نوعیت اوچت وساتی او خپله روغتیا ډاډمنه کړي، نو ځکه د تغذیې علم د ژوند د مطلوب کیفیت د ساتنی او له ناروغانو سره د مرستی په خاطر او د ناروغه کوونکو عواملو د کمولو په خاطر نوی شکل او ارزښت ترلاسه کړ.

د یوی ټولنی د وګړو روغتیا او ښه تغذیه یواځی غذایی موادو ته لاسرسي پورې اړه نه لري، بلکې د ټولنې د وګړو او دکورنیو د غړو غذایی کلتور پورې هم تړلی ده.په دې کې هیڅ شک نشته چې ناسالمه تغذیه د یو شمیر ناروغیو لکه د زړه ناروغیو، د شکرې ناروغۍ، د وینی د فشار او نورو لامل کیږی، خو ښه تغذیه بیا د دغو ناروغیو د له منځه تلو لامل کیږی.خوراک ته د لاسرسی په ترڅ کې د خوارک تنوع، ډولونه ترکیب نظر سن او اقتصادی توانایی او د جسمی او فکری کار طرزته فرق کوي. بی معلوماتو او بېسواده خلک ډېر ژر په ناروغیو اخته کیږي.

سالم او روغتیایی خوراک ته لاسرسی سره تړلی شرطونه

غذایی مصئونیت دا دی چې د غذامکفی اجزا دایم په واک کې وی لکه ډوډۍ، مکرونی، غنم، وربشې ،جواري، سابه، میوې او لبنیات. دا خوراکونه د بدن د انرژۍ ډیره برخه چمتو کوي. همدارنګه دغه خوراکی توکي فایبر او یو شمیر ویټامینونه او په دې ډله کې د B ګروپ ویټامینونه لري.فایبر د یو شمیر کاربو هیدریټونو لپاره یوه عمومی اصطلاح ده. هغه مواد چې په سبو او غلو- دانو کې پریمانه موندل کیږی او بدن نشی کولای چې ټول هغه په آسانۍ سره هضم کړي، سره له دې چې فایبر په آسانۍ سره په بدن کې نه حل کیږی او لکه د نورو موادو په شان نه جذب کیږی، خو د انسان په روغتیا باندې ډیر مهم اثر او په سلامتی کې دیر رول لري، نو ځکه فایبر یا تار یا ریښکیو نسج یا لیف د کاربوهایدریټونو یوې جلا ډلې ته ویل کیږی چې انسان هغه نشي هضمولی، دا ځکه چې د انسان بدن د فایبرونو د تجزیه کولو لپاره هضموونکی انزایم نه لري، نو په همدې خاطر فایبر له هضمی سیستم څخه د تیریدو پرمهال پرته له کوم بدلون څخه وځي.د نارینه لپاره په یوه ورځ کې ۳۸ګرامه فایبر او د ښځو لپاره ۲۵ګرامه فایبر ضرور بل شوی دی، خو سره له دې هم ګڼ شمیر خلک ایله د دغې اندازې نیمایی (۱۵-۱۷ګرامه) په یوه ورځ کې مصرفوي. فایبر زیاتره په ګیاهی خوړو او سبو لکه بادرنګ، تره، کدو، شلغم او میوې لکه منې، ناک، زردالو،شفتالو او یو شمیر غلو-دانو لکه جوارو، وربشو، ږدن او نورو کې شته .فایبر هغه خوراکي توکي دي چې زیاتره وخت یې ډاکټران د روغتیا لپاره سپارښت کوي او ټول پوهان په دې عقیده دي چې د فایبر لرونکو خوراکونو خوړل د انسان پر روغتیا مثبته اغیزه لري.

په عمومي توګه فایبر دوه ډولونه لري:

- په اوبو کې حل کیدونکی او نه حیل کیدونکی فایبر .

د دغو دواړو ترکیب ته په عمومي توګه فایبر ویل کیږی. افغانستان هغه هیواد دی چې د خپل متنوع اقلیم، د اوبو د منابعو او کافی زمکو په لرلوس سره کولای شی خپلو وګړو ته پورته ډول مصئونه غذا چمتو کړي، په تېره بیا اوس چې امنیت ټینګ او د فساد مخه نیول شوی، باید کافی زراعتی تولید ولرو.

دخوارک له پلوه مطلوب حالت کوم دی؟

په یوه ټولنه کې غذایی توکو ته د ټولو خلکو لاسرسۍ چې د بیې، کیفیت او له روحی او ټولنیز پلوه ستونزه ونه لري، مطلوب حالت دی. دمکفی غذا اصطلاح په ۱۹٤٤ م. کال کې د خوراک او کرنې سازمان په یوه ټولنه کې هغه حالت ته تعریف کړه ، چې هلته د خلکو لپاره دومره کافي اندازه خوراکي توکي وي چې دوی نه یوازې دا چې وړې پاتې نشي بلکې د کیفیت له پلوه او د مربوطه ټولنې د اجتماعي او کلتوري لحاظه هم مناسب وي. خلک له رواني پلوه د خوراکي توکو د کمښت ویره ونه لري، دغه غذایي توکي باید دانرژۍ ، منرالونو، ویټامینونو او نشایستې له پلوه د بدن ماشین د چلولو توان ولري. یعنې غذایي مصؤنیت یوازې د قطحي نشتوالی نه ، بلکې یو څلور بُعدي حالت دی، چې غذا باید له دغو څلورو بُعدونو خلکو ته مناسبه وي، چې هغه یې د کافي والي، مغذي والي، اجتماعي والي او له رواني پلوه د ډاډه والي بُعدونه دي. دا یوه څو اړخیزه ستونزه ده چې بیاد بیوزلو هیوادو کی حللاره ورته ولټول شي. کیدای شی د کرنې سکتور کې پانګونې، د خوراکی توکو دتولید د زنځیر د کړیو ټینګولو، د کښت له پیل تر درمند

اخیستو د ضایعاتو د مخنیوي، د ونو- بوټو اوخارویو د ناروغیو په درملنې او سره نږدې کولو او د خلکو د عاداتو په ښه کولو سره یې حل کړو. بی کیفیته او ناسالمه تغذیه خاموشه لوږه ده چې لومړی ماشومان او میندې له پښو غورځوي. د دوی انسانی کرامت ته په کتو حکومتونه، خیریه موسسات او اړوند بنسټونه باید د کرنې په پیاوړی کولو، دزمکو لپاره د اوبخور سیستم د جوړولو، د مناسبې تکنالوژی په انتشار او د کښت د غوره روشونو په رواجولو، بزګرانو ته دبانکې او کریډیتی آسانتیاوو په برابرولو، دسړو خونو او سیلوګانواو اسانه ترانسپورت په مهیا کولو سره دا ستونزه حل کړي.

حللارې

د افغانستان په شان هېواد چې اکثریت مطلق وګړي یې په کلیو کې ژوند کوی او تر اوسه یی هم اقتصاد عمدتاً په کرنه ولاړ دی، دوی صنعت نه لری، وچه پورې ایسار، جګړی او ډېرو طبیعی پېښو ځپلی دي ، نو د دوی لپاره په کرنه کې د مولدیت د کچې لوړولو او فی واحد څخه د اعظمي حاصل د ترلاسه کولو لپاره د میکانیزه کرنې ترویج، د متراکمو باغونو احداث، د کرنیزو آفاتو ضد کیمیاوی مرکبات مهیا کولو، د حاصلاتو د ضیاع مخنیوی، د کرنیز مارکیټنګ، ترانسپورتی سهولتونو، د کرنی د پراختیا بانک او دهقانی تعاوونی ایجاد ضرور دي. د کرنېزو علمی څېړنو انکشاف ته توجه او بزګرانو ته د زده کړی پروګرامونه رسول دوهمه اړتیا ده.

باید هېواد ته د بی کیفیته بسکویټو، رنګه شرینی، پاپرو، رنګه اود کیمیاوی مرکباتو لرونکو مضرو نوشابو، شیدو او نورو خوراکی توکو د واردلو مخه ونیول شي، دا ځکه د هیوادوالو ډېرې پېسې ورباندې لګیږی، خو صحت ته تاوان رسوي. د دې په ځای دی وطنی میوې او سبو څخه استفاده عامه او وهڅول شي.

د کورنیو عادات باید اصلاح شي او معلومات ورکړل شي، دخوړو د پخولو ښې طریقی په روغتیا اغیز لری. متاسفانه زمور خلک زیاتره زیاتو غوړیو کی سره کړي خواړه چې زیاته مالګه ولری، خوښوي، دا ډول خواړه د غذایی مصئونیت د تعریف خلاف دي. په مجموع کې باید د پخلي کلتور اصلاح شي، په پلاستیکی او مسي لوښوکې پخلی او د خوراکی توکو ساتل خواړه بی کیفیته او آن زهرجن کوي، غوره ده چې له هټیو څخه خواړه پلاستیک کې نه، بلکې چینی، خاورین یا فلزی او شیشه یی(مرتبان)لوښي کې واخلو، باید د حاصل د لوړولو په موخه د جینیتیک انجنیری په کلکه مخنیوی وشي، په افغانستان کې معمول مروج دیګ بخار او دهغه فلز کاملاً غیر صحی دی. باید د نامتو کمپینو تولید دیګونو څخه چې روغتیایی ګرنټي ولري، استفاده وشي.

د غلو- دانو او میوو او سبو د زیاتولو لپاره باید دنویو کرنیزو زمکو اصلاح او اوبخور لاندې راوستل او په بی زمکی بزګرانویې وېښل، دکیمیاوی سرو په ځای له ډېران اود هرزه بوټو له منځه وړلو لپاره د کیمیاوی مرکباتو په ځای میخانیکی طریقو څخه کار اخیستل هم د حاصلاتو دلوړولو یوه لاره ده، په مناسب وخت د کرنیزو حاصلاتو ټولول او د ګودام او سړو خونو د متخصص نظر سره سم یې ساتنه، سیلو ګانو ته د غلو دانو لیږدول او دبسته بندی او دبارجامې غوره طریقو کارول اودې ته ورته طریقې د لوړې له منځه وړلو کې اغیزناکه دي.

ماخذ/References

۱.اکبری، ع. (۲۰۱۸) گتور خواړه، دکابل پوهنتون د معلوماتو مرکز(ACKU) خپرونه: کابل- افغانستان.
۲.دودیال، محمدبشیر.(۲۰۲۰) د اقتصادی پرمختیا تیوری، درسی کتاب. د خپرونه: کابل- افغانستان.
۳. مصئونیت غذایی در جهان. بایگانی‌شده در ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰ توسط Wayback Machine، بازدید در ۱۲ دی ۱۳۸۹ ..
۴.اصلاح الگوی مصرف و امنیت غذایی بایگانی‌شده در ۱۳ فوریه ۲۰۱۲ توسط Wayback Machine، بازدید در ۱۲ دی ۱۳۸۹ .
5. Trade Reforms and Food Security: Conceptualizing the Linkages. FAO, UN. Robert Fogel 2003. Archived from the original on 26 August 2010. Retrieved 14 February 2015.
6. Patel, Raj (20 November 2013). "Raj Patel: 'Food sovereignty' is next big idea". Financial Times. Archived from the original on 15 January 2023. Retrieved 17 January 2014.
7. Ecker and Breisinger (2012). The Food Security System (PDF). Washington, D.D.: International Food Policy Research Institute. pp. 1–14. Archived (PDF) from the original on 3 February 2015. Retrieved 15 October 2013.
8. FAO (1997). "The food system and factors affecting household food security and nutrition". Agriculture, food and nutrition for Africa: a resource book for teachers of agriculture. Rome: Agriculture and Consumer Protection Department. Archived from the original on 2 October 2018. Retrieved 15 October 2013.
9. Webb, P; Coates, J.; Frongillo, E. A.; Rogers, B. L.; Swindale, A.; Bilinsky, P. (2006). "Measuring household food insecurity: why it's so important and yet so difficult to do". The Journal of Nutrition. 136 (5): 1404S–1408S. doi:10.1093/jn/136.5.1404S. PMID 16614437. Archived from the original on 31 July 2013.
10. Cafiero, Carlo; Viviani, S.; Nord, M (2018). "Food security measurement in a global context: The food insecurity experience scale". Measurement. 116: 146–152. Bibcode:2018Meas..116..146C. doi:10.1016/j.measurement.2017.10.065. Archived from the original on 9 December 2022. Retrieved 15 January 2023.
11. "Global indicator framework for the Sustainable Development Goals and targets of the 2030 Agenda for Sustainable Development" (PDF). United Nations. January 2023. Retrieved 24 January 2024.
12. Coates, Jennifer; Anne Swindale; Paula Bilinsky (2007). Household Food Insecurity Access Scale (HFIAS) for Measurement of Household Food Access: Indicator Guide (v. 3). Washington, D.C.: Food and Nutrition Technical Assistance Project, Academy for Educational Development. Archived from the original (PDF) on 14 February 2020. Retrieved 31 July 2013.
13. "Global Report on Food Crises: Acute hunger remains persistently high in 59 countries with 1 in 5 people assessed in need of critical urgent action". Newsroom. Retrieved 11 May 2024.
14. Cook, John.(2019) "Child Food Insecurity: The Economic Impact on our Nation" (PDF). Archived (PDF) from the original on 11 November 2019. Retrieved 23 April 2017.

www.https://dawat media24.com
fao.org
sciencedirect.com
ecoiran.com
ensani.ir



(م. رسول جهانبین)

ارزش های انسانی را چگونه فراگرفته و در خود جابه جا کنیم

هنجارها و سجایای که به عنوان ارزش‌های انسانی برشمرده شد، در واقع نشانه‌ها، مایه‌ها و اصل انسانند که شخصیت موجودی با پیچیدگی فوق العاده را تبلور بخشیده به او مقام والای انسانی داده است. انسان تنها با ارزش‌های انسانیش انسان است، غیر از این، انسانیتش زیر سوال می رود و موجود زشت و بدکردار از آب بیرون می آید. بویژه در عصر ما که علم، تکنالوژی، سود و سرمایه و بازار در رقابت جدی با انسان واقعی و ارزش‌های انسانی قرار داد و اقتصاد برای انسان نه، بل انسان برای اقتصاد است. به عبارت دیگر، زندگی انسان محور نیست، بل اقتصاد محور است. انسان واقعی با آزمون فوق العاده مواجه است که باید جای و مقام انسانی خودرا از طریق جا به جایی ارزش‌های انسانی در خود، حفظ و حراست کند؛ زیرا علم و تکنالوژی، سود، سرمایه و بازار بی لجام قادر است که همه چیز و همه جا را تسخیر کند، ولی تنها ارزش‌های انسانی است که تسخیر ناپذیرند، مال انسان می ماند و باید انسان این ارزش‌ها را که فوق العاده در معرض آسیب و خطرند، نجات داده و بر آن معطوف شود و آن را جدی بگیرد تا هویت، جایگاه و نقش خودرا از دست ندهد. بدون شک و تردید می توان گفت که انسان با ارزش‌های انسانیش می تواند هر خودسری را لگام بزند و هر گمراهی را پاسخ بدهد و نیز زندگی، جهان و انسانیت را از تهاجم حرص سیری ناپذیر استعمار، استثمار، سود، سرمایه و بازار نجات بدهد و بشریت را به اصلش برگرداند. باید باور داشت که انسان ارزشمند، قادر است همهٔ امور را به صورت انسانی، عادلانه و خیلی بهتر از بازی بازار رو به راه کرده اجرا و انجام بدهد.

ارزش‌های انسانی منجمد نه؛ بل متحولند و به صورت آهسته و پیوسته همراه با زمانه، زندگی، نیازها و تکامل انسان، از لحاظ شکل و محتوا دگرگون می شوند و پیوسته انسان را تواناتر، موثر، مفید و بهتر می سازند، زیرا همان طوری که پروسهٔ تکامل انسان مدت طولانی را در بر گرفته است، ارزش‌های انسانی نیز یکباره پدید نیامده اند، بل در جریان زندگی، تجربه و ضرورت انسان حاصل شده است که این آمد و شد برای همیشه ادامه خواهد داشت. به عبارت دیگر، ارزش‌های انسانی در واقع محصول پروسهٔ تکامل انسان است که انسان خوبی و بدی را تجربه کرده با خوب و خیر همسو گردیده و آرام آرام به تعالی رسیده است. هنوز که هنوز است بخش کوچکی از ارزش‌های روحی، روانی، معنوی و فیزیکی انسان را یافته اند. زمانی که انسان را با تمام ابعاد آن بشناسند، بدون شک ارزش‌های انسانی گسترده شده پرسش‌های بیشتری جواب خواهد یافت و انسان در جایگاه بهتری قرار خواهد گرفت.

حالاً لازم است مجدداً برگردیم به پاسخ پرسش اصلی و محوری که «کی انسان‌های بهترند؟» به صورت خیلی کوتاه، فشرده و خلاصه می توان گفت که: آنهایی که ارزش‌های انسانی را دارند و

بر موازات آنها زندگی، فکر و فعالیت می کنند، انسان‌های بهترند؛ ولی به خاطر این که مسأله و بحث جا به جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت انسان وضاحت بیشتر بیابد، ضرورت است تا بر پرسش‌های زیرین مکثی هرچند شتابان، گذرا و کوتاه نیز داشته باشیم:

۱. چرا ارزش‌های انسان ضرورت انسان است؟

کسی که مایل است انسان باشد، برای همیشه انسان بماند و منبع خیر و خوبی و نیکی گردد، قبل از همه باید ارزش‌های انسانی را داشته باشد؛ زیرا انسان تنها با ارزش‌های انسانیش انسان است، درست مانند هر موجود دیگری که با ارزش‌هایش جای و هویت حاصل می کند و تعریفش در خودش است. مدعی انسانیت، با کردار انسانی می تواند انسان باشد که کردار انسانی بدون داشتن ارزش‌های انسانی میسر و ممکن نیست. مزید بر آن، انسان در روشنی ارزش‌های انسانی قادر است نقش انسانی خودرا ایفا کند و گمراه نشود. پس می بینیم که ارزش‌های انسانی، انسانیت انسان است و ضرورت انسان به ارزش‌های انسانی، ضرورت او به انسانیت است که با انسانیت می تواند موجود شریف، خیر، موثر، مفید و نیکو برای خود، انسان، بشریت و زندگی باشد. یعنی قبل از همه، تصمیم، اراده و انتخاب خود انسان در امر جا به جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت خود، اهمیت و نقش محوری دارد.

۲. مقدار خودرا در آیینهٔ ارزش‌های انسانی چگونه بیابیم تا بعد به کم و کاست خود برسیم؟

در انسان دو نوع تمایل وجود دارد: یک تمایل شیطانی و شرانه که از حرص و هوس برخاسته با نفس انسان رابطه دارد. دو، تمایل انسانی و خیرانه که از تقوا برخاسته با وجدان انسان رابطه دارد. از آنجا که داشته های انسان بیشترینه اکتسابی اند و در جریان زندگی فراگرفته شده در شخصیت انسان جا به جا و به ملکیت معنوی او مبدل می گردند، نقش محیط در امر داشته های انسان خیلی برجسته است. پس تمایل انسان نیز محصول محیط بوده متناسب با چگونگی محیط در انسان رقم می یابد. هر قدر محیط انسانی است، تمایل انسان نیز بیشترینه انسانی است؛ ولی زمانی که انسان پروسهٔ تقلید را پیمود و صاحب فکر و نظر شد، دیگر انتخاب با خود او است و قادر می گردد از میان تمایل خیرانه و انسانی و تمایل شرانه و شیطانی، به یکی بیشتر روی کند و با آن بپاید.

در هر حال، تمایل خیرانه و انسانی و تمایل شرانه و شیطانی در انسان نسبی است که هر انسان کم و بیش از هر دو دارد و این دو در درون انسان با هم در مبارزه اند تا انسان را به سوی خود بکشانند. هر قدر تمایل انسانی در انسان بیشتر و گسترده است متناسب با آن انسان ارزش‌های انسانی دارد و قادر است در مبارزهٔ (تمایل شیطانی و تمایل انسانی) تصمیم و ارادهٔ خودرا رقم بزند و تمایل انسانی خودرا تقویت کند.

برای یافتن مقدار خود در آیینهٔ ارزش‌های انسانی، قبل از همه خودآگاهی و شناسایی واقعبینانه از خود، امری است مهم و محوری. این مقصد زمانی به صورت حسابی، درست و واقعی محق شده می تواند که انسان خودرا در ترازوی ارزش‌های انسانی وزن کند و بیابد. پس لازم است انسان در نخست از ارزش‌های انسانی سر درآورده آنها را فرا بگیرد. وقتی ارزش‌های انسانی در نزد انسان واضح شد، بخشی از کارِ یافتن خود در آیینهٔ ارزش‌های انسانی آسان می شود. در این مرحله، انسان باید خودرا در برابر آیینهٔ ارزش‌های انسانی قرار بدهد و ببیند که کدام ارزش‌ها در او است و جای کدام ارزش‌ها خالی بود و توجه و کسب آن ارزش‌ها نیاز است. البته این تجربه تنها در صورتی می توانند واقعبینانه، حسابی، موثر مفید و موفقانه باشد که انسان از قبل انگیزه هایی چون، از خودراضی بودن و خود برتر پنداری را در خود مهار کرده با تصمیم و ارادهٔ آهنین انسانی و با ذهن، ضمیر، دل و دماغ آماده و قاطع در صدد شناسایی واقعی خود باشد. هر قدر انسان خودرا بهتر بشناسد، متناسب با آن می تواند بداند که کدام ارزش‌های انسانی را دارد و کدام ارزش‌ها در او کم است. انسان هر قدر هم که ارزشمند باشد، بدون شک ارزش‌هایی را کم دارد که هرگاه از کم و کاست ها غافل بماند، در واقع خودرا فریب داده صدمه می رساند و پروسهٔ جابه‌جایی ارزش‌های بیشتر را در خود آسیب می زند؛ زیرا همان طوری که گفته آمدیم، تمایل انسانی و خیرانه و تمایل شیطانی و شرانه در انسان نسبی است و مزید بر آن، مبارزهٔ مستمر در میان تمایل انسانی و تمایل شیطانی جریان دارد که او را نمی گذارد با همهٔ ارزش‌های انسانی تجهیز گردد.

به صورت خیلی خلاصه می توان گفت: هر قدر انسان بتواند شخصیت خودرا به طور شفاف، واقعبینانه و منصفانه با ارزش‌های انسانی مقایسه و ارزیابی کند، متناسب با آن می تواند دقیق‌ترین، واقعی‌ترین و واضح‌ترین مقدار خودرا در آیینهٔ ارزش‌های انسانی بیابد و قادر شود به کم و کاست خود برسد.

۳. آیا همهٔ ارزش‌های انسانی در همهٔ انسان‌ها به صورت همسان جا به جا شده می تواند؟

همان طوری که گفته آمدیم، تمایل انسان به امور خیر و انسانی و تمایل انسان به امور شر و شیطانی نسبی است. هر انسان مقداری خوبی و مقداری بدی دارد که اگر خوبی‌هایش بیشتر است، در واقع ارزش‌های انسانی بیشتر را در خود جابه‌جا کرده است. شاید انسان خوب مطلق و یا بد مطلق را سراغ کرده نتوانیم. خیلی مهم است که انسان در چه محیطی زندگی می کند؟ طرز و طریقهٔ زندگیش چگونه است؟ سطح آگاهی و درک او در چه درجه ای قرار دارد؟ دیدگاه و نظرش نسبت به زندگی، انسان، جامعه و بشریت چگونه است و از این همه چه تعریفی دارد؟ خوبی، خوشبختی، سلامت و سعادت انسان را در چی‌ها و در کجاها جست و جو می کند؟ جایگاهش در زندگی، جامعه و جهان چگونه است؟ این‌ها همه انگیزه‌ها و عواملی اند که تمایل انسان به ارزش‌های انسانی را رقم می زنند. هر قدر این انگیزه‌ها و عوامل انسانی باشد، تمایل انسان به ارزش‌های انسانی نیز بیشتر است. پس همان طوری که این انگیزه‌ها و عوامل در هر انسانی متفاوت است، مقدار جابه‌جایی ارزش‌های انسانی نیز در هر انسان فرق می کند. در جایی که تمایل به ارزش‌های گسترده، پر رنگ و جذاب است، طبیعتاً انسان نیز به ارزش‌های انسانی بیشتر متمایل می گردد و در نتیجه ارزش‌های انسانی بیشتری در او جابه‌جا می گردد و بر عکس؛ ولی در هر حال انگیزه‌ها و عواملی را که برای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان مهم شمردیم، یکی بر دیگری اثر گذارند، زیرا در جایی که تمایل به ارزش‌های انسانی گسترده است، در همانجا انسان‌های بی میل به ارزش‌های انسانی و انسان‌های فاسد نیز زندگی می کنند که شاید انگیزه‌ها و عوامل تمایل به ارزش‌های انسانی را کم دارند. بر علاوه، در جاهایی که عدم تمایل به ارزش‌های انسانی و فساد گسترده فریاد می کند، هستند کسانی که مایل به ارزش‌های انسانی اند و با این ارزش‌ها زندگی می کنند. یعنی تک تک انگیزه‌ها و عوامل تشکل تمایل به ارزش‌های انسانی در انسان، قطعاً مطلق شده نمی تواند، بل مجموعهٔ انگیزه‌ها و عوامل می تواند تمایل به ارزش‌های انسانی را در انسان رقم بزند.

در هر صورت، نباید انتظار داشت که ارزش‌های انسانی در همهٔ انسان‌ها به طور همسان جابه‌جا گردد، زیرا انسان موجودی است خیلی پیچیده و دارای ویژگی‌های منحصر به فرد که هر کدام انتخاب خودرا دارد و دنیای مجازی خودرا با تخیل و روان خود می سازد، در آن زندگی می کند و بد آن را تحمل کرده از خوب آن لذت می برد. یاد ما باشد که هنوز اتفاق نظر بر سر خوب و بد و ارزش‌های انسانی نیز برای انسان میسر نیست که این خود معضل و مصیبت بزرگ برای انسان است. در جایی تقوا یک ارزش مهم و محوری برای انسان و انسانیت شمرده می شود، در حالی که در جای دیگر تقوا را مبتذل و بیهوده می پندارند. این دویی دیدگاه و برداشت به صورت طبیعی انسان را در دو راهی قرار داده گمراه می کند. در یک بیان کوتاه می توان گفت: هیچ گاهی همهٔ ارزش‌های انسانی در یک انسان جابه‌جا نخواهد شد و نیز هیچ وقت ارزش‌های انسانی در همهٔ انسان‌ها یکسان نخواهد بود.

۴. ارزش‌های انسانی را چگونه فرا گرفته و در خود جابه‌جا کنیم؟

قبل از همه تمایل انسان به انسان بودن و انسانیت، به انسان کمک می کند تا ارزش‌های انسانی را آسان تر فرا گرفته به فهم خود مبدل بسازد. ارزش‌های انسانی مانند فرمول کیمیا نیستند که در همه جا (یک مالیکول هایدروجن و دو مالیکول آکسیجن) آب را تشکیل می دهد. شجاعت به عنوان ارزش انسانی معنی و مفهوم خودرا دارد، در حالی که شجاعت برای یک فرد مافیایی، جنایتکار، فاسد و تروریست مسألهٔ دیگر است. وقتی از (توجه به سلامت خود و دیگران) به عنوان ارزش‌های انسانی می گوییم، طبیعاً مسألهٔ حفظ محیط زیست سوال جدی می شود. اگر انسان برای تنفس هوای پاکیزه ندارد و برای نوشیدن آب آشامیدنی در اختیار نیست، بدون شک ضمانتی برای زندگی وجود ندارد. در صورتی که برای زندگی اولی ترین ضمانت وجود دارد، اقتصاد کلان، سرمایه ها و بازار انباشته از نعمات گوناگون و مبارزه برای صلح، دموکراسی، آزادی و عدالت چه معنی دارد؟ وقتی انسان و بشریت (توجه به صحت و سلامت خود و دیگران) را به عنوان ارزش انسانی می پذیرد؛ ولی بزرگ‌ترین، قدرتمندترین، ثروتمندترین و دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان با شتاب دیوانه‌وار فضای جهان را آلوده می سازند و حتی جهان و موجودات جهان را با خطرات جدی مواجه می سازند، باید باور کنیم که تمایل به انسان بودن و انسانیت در جهان کمرنگ است و از همین سبب فراگرفتن و به فهم مبدل شدن ارزش‌های انسانی نیز با دشواری مواجه است. ارزش‌های انسانی زمانی خوب فراگرفته به فهم انسان مبدل می گردند که انسان به آن باورمند و معتقد باشد و بپذیرد که بدون ارزش‌های انسانی نمی تواند انسان باشد.

در جهان ما کم نبوده و نیستند کسانی که از ارزش‌های انسانی گفته و می گویند؛ ولی از آنجا که خود به ارزش‌های انسانی باورمند و معتقد نبوده و نیستند، در واقع ارزش‌های انسانی را فرا نگرفته به فهم خویش مبدل نکرده اند. ضرب المثل داریم که: «دروغگو حافظه ندارد!» آنهایی که از ارزش‌های انسانی گفته و می گویند، اگر خود به این ارزش‌ها باورمند و معتقد نیستند، نه

تنها که به انسان بودن و انسانیت مایل، علاقمند، متعهد و وفادار نیستند، بل دروغ می گویند و طبعاً هرگز این ارزش‌ها را فرا نمی گیرند و به فهم آنها مبدل نمی گردد. انسان‌های این چنینی خودرا در پس ارزش‌های انسانی پنهان کرده، با اغفال دیگران، اهداف شوم و شیطانی خودرا تحقق می بخشند.

ارزش‌های انسانی را باید به عنوان غذای روحی، روانی، معنوی و انسانی تناول کرد و تحویل وجود داد تا به حیث انرژی در رگ و خون و گوشت و استخوان بروند و در ذهن و ضمیر و دل و دماغ جابه‌جا شده به عنوان جان‌مایهٔ انسان در وجود بمانند و فکر و فعالیت را رهبری کنند. در طول تاریخ تکامل انسان، از طریق امور دینی ودنیایی ارزش‌های انسانی خیلی تبلیغ و ترویج شده اند؛ ولی آن گونه که باید، این ارزش‌ها به هستی معنوی انسان مبدل نشده اند؛ زیرا انسان برای فرا گرفتن و فهمیدن این ارزش‌ها آماده ساخته نشده است. مزید بر آن، انسان را بیشترینه از جاده وخیابان اقتصاد، سود، سرمایه و بازار عبور داده و می دهند که در نتیجه انسان به جای این که خودرا در ارزش‌های انسانی جست و جو کند، به دنبال ثروت مادی می رود و می خواهد از این بستر و طریق انسانیت خودرا ثابت کند. از همین سبب است که انسان ارزش‌های انسانی را سهل تر فرا نمی گیرد، این ارزش‌ها به فهمش مبدل نشده دارایی معنوی نمی شوند و سررشته دار زندگی اش نمی گردند. وقتی ارزش‌های انسانی را انسان فرا بگیرد و بفهمد این ارزش‌ها به نیروی سمت‌دهنده و بازدارنده در وجودش مبدل می گردند که او را به خیر هدایت کرده و از شر باز می دارند. تا زمانی که ارزش‌های انسانی به دارایی معنوی انسان مبدل نشده است و این ارزش‌ها سررشته‌دار فکر و فعالیت او نیستند، ادعای فهمیدن این ارزش ها قطعاً بیهوده است و انسان نمی تواند در وقت نیاز از آنها بهره بگیرد و انسانیت خودرا به اثبات برساند.

پس از اجرا و انجام آموزش و فهمیدن ارزش‌های انسانی، پروسهٔ جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت انسان می آغازد. جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت انسان، در واقع مرحلهٔ عمل است. انسانی که از نیاز و ضرورت به ارزش‌های انسانی فهم و درک درست، واقعبینانه و انسانی دارد، زودتر و سهل‌تر می تواند این ارزش‌ها را در خود جابه‌جا کند. نیاز و ضرورت انسان به ارزش‌های انسانی، قبل از همه به خاطر انسان بودن است که در بحث فرا گیری و فهمیدن این ارزش‌ها گفته آمدیم. ولی مسألهٔ انسان بودن، این بحث کلی است که تنها در جریان زندگی انسان و کردار موازی و منطبق با ارزش‌های انسانی به اثبات می رسد. شاید کسی را نیابیم که بر انسان بودن و انسانیت خود شک کند و مدعی مقام انسان نباشد، در حالی که معضل و مصیبت بشریت، ناشی از فاصله گرفتن انسان از اصل خود و انسانیت است.

همان طوری که جابه‌جایی بدی ها در انسان زمانگیر است و انسان به طور آهسته و پیوسته به بدی خو می کند و سرانجام بدی برایش خوب می نماید، کار جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نیز، نه کُند و نه تُند، بل به صورت آهسته و پیوسته و با دقت و هدفمندانه اجرا و انجام شده می تواند. باید توجه داشت که تمایلات شرانه و شیطانی همواره در درون انسان حضور دارد و مانع از فعالیت انسان در امر جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در او می گردند. حرص، هوس، خودخواهی، منفعت جویی و صدها انگیزهٔ شیطانی دیگر در کمینند تا انسان را گمراه کرده در پروسهٔ کردار انسانی که محک جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسانند، مشکل‌سازی کنند. همان قدر که فرق و فاصله میان گفتار و کردار می باشد، فراگیری، یادگیری و فهمیدن ارزش‌های انسانی تا اجرای این ارزش‌ها در عمل و کردار خیلی با هم فاصله دارند. برای فراگرفتن و فهمیدن تقوا، موانعِ چون احساسات، دیدگاه‌ها، تمایلات، علایق و مواضع اسباب زحمت انسان می شوند در حالی که برای جابه‌جایی ارزش‌ها در شخصیت انسان که با کردار انسان ممکن و میسر شده می تواند، موانعِ چون، منافع مشروع و نامشروع، هوای نفس، حال و هوای محیطی و واقعیت‌ها در سر راه اند که انسان باید توانا، مصمم، متعهد، پابند و وفادار باشد تا به مبارزه با (خودکاذب) بپردازد و (خودواقعی)را بسازد و ایجاد کند. این ساخت و ساز در صورتی مفید و موثر است که انسان نخست خودرا بیابد و ارزش‌های انسانی داشته و نداشتهٔ خودرا شناسایی و حساب کند و بعد به نداشته ها معطوف شود. انگیزه های حرص و هوس و منافع نامشروع انسان را وا می دارند تا تقوا را جدی نگیرد. در چنین حالتی، انسان با آزمون مواجه می گردد که در این آزمون می تواند داشته و نداشتهٔ خودرا در رابطه با تقوا بیابد و شناسایی کند. اگر انسان توانست انگیزه‌های حرص، هوس و منافع نامشروع را دست کم گرفته به تقوا و پرهیز پابند و وفادار بماند، حق دارد مدعی داشتن ارزش انسانی تقوا باشد و خودرا انسان متقی بداند. غیر از این، اگر حالت اضطراب، تردید و وسواس و تزلزل در او ایجاد شد، باید بداند که ارزش انسانی تقوا را کم دارد و باید برای کسب و جابه‌جایی آن در خویش مبارزه کند. شاید این مبارزه به درازا بکشد و فراز و فرود و کوتاه آمدن‌ها تجربه شود، ولی اگر تمایل و تصمیم برای انسان بودن و انسانیت قاطع و عمیق و فوق العاده باشد، سرانجام موفقیت حاصل می گردد و انسان قادر به تقوا می شود.

از آن جا که جابه‌جایی ارزش‌های انسانی با عمل و کردار انسان رابطهٔ تنگاتنگ دارد و بدون عمل و کردار انسانی اصلاً نمی توان ادعای جابه‌جای ارزش‌های انسانی رادر خود داشت، پس انسان باید همواره اعمال و کردار خودرا ارزیابی کند و ببیند که اعمال و کردارش چقدر با ارزش‌های انسانی همخوانی دارد. به خاطر این مقصد، انسان باید یک لحظه هم از خود، اعمال و کردار خود غافل نشود و هر آن خودرا مراقبت کرده، خود به قاضی، بازرس و مفتش خود مبدل گردد؛ یعنی اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش را در خود ایجاد کند؛ زیرا انسان با اهداف و کردار پیدا و پنهان زندگی می کند که تنها خودش قادر است احوال خودرا دریابد و از آن سر در بیاورد. در صورتی که انسان به موجب ترس از عوامل بیرونی به ارزش‌های انسانی روی کند، آن طوری که باید، ارزش‌های انسانی در او جابه‌جا نمی شود و بویژه اعمال و کردار او را در بر نمی گیرد و آن گاهی که ترس بر طرف گردد، دیگر پابند و وفادار به ارزش‌های انسانی نمی ماند. فراموش نکنیم که پیشامد های تلخ و شیرین زندگی که هر آن برای انسان اتفاق می افتند، انسان را فوق العاده آسیب پذیر می سازند که اگر انسان خود مفتش خود نیست، بدون شک در برابر اتفاق‌های خوب‌وبد هیجانی می شود و از ارزش‌های انسانی منصرف می گردد. برای یک لحظه فکر کنید که اشتباه کسی از ما قربانی می گیرد و احساسات مفرط به سراغ ما می آید؛ اگر ما قاضی و بازرس کردار خویش هستیم، بی تردید عفو و بخشش را به عنوان یک ارزش انسانی قطعاً از یاد نمی بریم و به انتقام متوسل نمی شویم. غیر از این، هیجان بر ما غلبه کرده ما را گمراه می کند. اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش، در واقع محوری ترین پلکان صعود به قلهٔ جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خویش است، زیرا اعتماد به نفس و حاکمیت بر خویش، با جابه‌جایی برخی از ارزش‌های انسانی، بویژه تقوا، همت و شجاعت حصول می گردد که در واقع درب ورود به سرای انسانیت است و انسان را قادر می سازد تا سایر ارزش‌های انسانی را آسان‌تر و بهتر در خود جابه‌جا کند. از این سبب باید خود بر خود حاکم بود و اعتماد بر خودرا در خود ایجاد کرد تا در پیدا و پنهان، کردار بر موازات و منطبق با ارزش‌های انسانی اجرا و انجام شود و جابه‌جایی ارزش‌های انسانی زیر سوال نرود.

رویکرد آگاهانه و هدفمند به ارزش‌های انسانی و تجربه کردن و به آزمون گذاشتن مجدد و مکرر خود در امر پابندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی، در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نقش مهم و برازنده دارد. بسیار دیده شده که انسان تهیدست در هنگام تهیدستی از ارزش‌های انسانی گفته خودرا انسان ارزشمند جا زده است یا انسانی که در اریکهٔ قدرت نیست، حامی ارزش‌های انسانی بوده خودرا از جای انسان ارزشمند به نمایش گذاشته است؛ ولی وقتی وضعیت تغییر کرده، تهیدست چیز چیزی به دست آورده و آن دیگر به قدرت رسیده است، جایگاه انسانی آنها نیز دگرگون گردیده مواضع آنها درست در تقابل با ارزش‌های انسانی قرار گرفته و به کردار شرانه و شیطانی مبادرت ورزیده اند. این گونه انسان‌ها در واقع دنباله‌رو و تابع وضعیت و شرایطند که آگاهانه و هدفمندانه نه، بل به صورت تصادفی در معرض ارزش‌های انسانی قرار می گیرند و عندالموقع و با توجه به منافع مشروع و نامشروع با ارزش‌های انسانی بیگانه می شوند. رویکرد آگاهانه، تجربه کردن و به آزمون گذاشتن مجدد و مکرر خود در امر پابندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی و آن هم به مقصد جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود، به انسان فرصت می دهد تا هرچه زودتر و به طور دایمی ارزش‌های انسانی را در خود جابجا کرده به ملکیت و دارایی معنوی خود مبدل بسازد. در چنین انسان‌ها، ارزش‌های انسانی به عنوان رهبر، رهگشا و سررشته‌دار آنها عمل می کنند و قطعاً نمی گذارند آنها گمراه شوند، انسانیت آنها آسیب بپذیرد و صدمه ببیند.

یکی دیگر از نکات مهم که در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان تاثیرگذار است، تقویت صبر، تحمل و قناعت در خود می باشد. صبر، تحمل و قناعت از جمله ارزش‌های انسانیند که برای جابه‌جایی سایر ارزش‌های انسانی در انسان بستر می سازند. انسانی که به ارزش‌های انسانی روی می کند، طبیعتاً با برخی مشکلات، محرومیت‌ها و پیشامدهای دردناک و زشت مواجه می شود که این همه را باید تحمل کند، برای بارور شدن خیر، خوبی و نیکی صبر داشته باشد و نیز به جای حرص، هوس و هوای نفس، قناعت موجه را ترجیح بدهد. صبر، تحمل و قناعت به انسان کمک می کند تا دست از پا خطا نکند، در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود سراسیمه و نگران نشود و در شتابزدگی سقوط نکند. صبر، تحمل و قناعت در واقع انسان را توانایی می بخشد تا واقعبینانه زندگی کرده در راه انسان بهتر بودن توفیق حاصل کند و با هیجان نه، بل با هوش سفر زندگی را به منزل برساند.

کسانی که نیاز و ضرورت به ارزش‌های انسانی را نمی فهمند و درک نمی کنند، عمل و کردار خودرا موازی و منطبق با ارزش‌های انسانی نمی سازند، در امر جابه‌جایی ارزش‌های انسانی به طور آهسته و پیوسته نمی کوشند، به ارزش‌های انسانی پابند و وفادار نیستند و برای کسب و جابه‌جایی آنها توانایی خودرا تقویت نمی کنند، همواره در پی شناسایی خود نیستند و کم و کاست خودرا

نمی یابند، به صورت پیوسته خودرا ارزیابی نکرده قاضی، مفتش و حاکم خویش نیستند، خودرا همیشه به آزمون و تجربه در رابطه با پابندی و وفاداری به ارزش‌های انسانی نمی گذارند و نیز در راستای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود صبر، تحمل و قناعت ندارند، قطعاً و هیچ گاهی قادر نمی شوند تا ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کنند و به عنوان انسان ارزشمند بار بیایند و زندگی کنند. علاوه بر این، کسانی که تمایل به انسان بودن ندارند، به ارزش‌های انسانی معتقد و باورمند نیستند، ارزش‌های انسانی را به عنوان غذای روحی، روانی، معنوی و انسانیت دست کم می گیرند و در خون، جان، ذهن، ضمیر، دل و دماغ خود جای نمی دهند و اهمیت آن را برای انسان، انسانیت و زندگی نمی دانند، هرگز نمی توانند ارزش‌های انسانی را فرا گرفته و به فهم خود مبدل بسازند. هرچند انسان بودن و با ارزش‌های انسانی زندگی کردن، کاری است بس دشوار؛ ولی مقام والای انسانی و رسیدن به آن نیز عظمت و فضیلت بزرگ است که باید برایش فداکاری کرد. غیر از این، انسان به حیث موجود بیهوده خواهد آمد و خواهد رفت و از انسانیت مدیون خواهد ماند.

۵. نقش محیط و جامعه در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان چگونه است؟

متاسفانه در بارهٔ نقش فرد، جامعه و محیط و تاثیر متقابل اینها، اتفاق نظر وجود ندارد. به باور من، تا زمانی که انسان از ارزش‌های انسانی برخوردار نیست، محیط و جامعه بر او فوق العاده تاثیرگذار است و اما وقتی انسان با ارزش‌های انسانی تجهیز بود، دیگر به عنصر اثرگذار بر محیط و جامعه مبدل می گردد. در بحث نقش محیط در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نیز باور پیش گفته را جدی می گیرم. اگر از استثناها بگذریم، انسان بیشترینه از محیط و جامعه متاثر است. در محیط و جامعه، از خانواده، گذر، محل زیست، مکتب و مدرسه گرفته تا رسانه‌ها و نهادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و دینی و دوستان، آشنایان، اطرافیان و اقارب حضور دارند که طبعاً با انسان بده و بستان‌هایی دارند و چیزهای خوب و یا بد به انسان می دهند و از او می گیرند. مزید بر آن، چون انسان قبل از همه موجود مقلد است، دیده دیده تقلید می کند و تحت تاثیر قرار می گیرد. شاید بیشترینه موافق نباشند، ولی انسان ذاتاً خوب و یا بد نیست، بل در جریان زندگی خوب و یا بد بار می آید. با این همه، نقش خود انسان را در ساخت و ساز شخصیتش نمی شود دست کم گرفت. بویژه زمانی که انسان به مرحلهٔ تفکر می رسد و صاحب رأی و فکر می شود، دیگر قادر است خوب و بد را شناسایی کرده انتخاب خودرا داشته باشد. البته خیلی مهم است که انسانی صاحب فکر و نظر با چه باری به میدان آمده است؟ زیرا گاهی شناسایی انسان از خوب و بد نیز آن طوری که باید، درست، سالم، واقعبینانه از آب بیرون نمی آید و سیاه را به جای سپید می گیرد. در هر حال نقش خود انسان در ساخت و ساز شخصیتش خیلی برجسته است.

چنانچه در بحث (ارزش‌های انسانی را چگونه فرا گرفته در خود جابه‌جا کنیم؟) نیز بر تصمیم، توانایی، پابندی و وفاداری انسان به ارزش‌های انسانی و عمل و کردار او بر موازات و منطبق بر این ارزش‌ها تاکید شده است، به خاطر این که پرسش (نقش محیط و جامعه در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان چگونه است؟) پاسخ واضح بیابد و نقش محیط و جامعه در مسألهٔ مورد بحث گنگ و مبهم نماند، موضوع را به صورت مؤجز طرف توجه قرار داده به بررسی می گیریم، زیرا بحث (نقش محیط و جامعه بر انسان) خیلی گسترده است که ارزیابی آن در این جا، از حوصلهٔ این پرداخت گذرا بیرون می باشد.

نخستین مایه های ارزش‌های انسانی، از خانواده و توسط خانواده، و بویژه از جانب پدر و مادر و بزرگ‌ترهای خانواده در دل و دماغ و شخصیت انسان شکل می گیرد. این درآمد نخست می تواند آگاهانه و پرورشی باشد و یا تقلیدی که در هر دو صورت، منبع همانا خانواده است که در واقع نهاد و ساختار ابتدایی جامعه و محیط است. اگر در خانواده احترام متقابل، تساوی جنسی و حقوقی، رعایت سنی و همدردی، همکاری و احساس مسئولیت متقابل، تعاون، فضای تفاهم، آزادی، تواضع، قناعت، صبر، تحمل، اعتماد به نفس و پابندی به عزت و آبرو، همت، عفو، گذشت، وفاداری، تعهد، گپ شنوی، اجتناب از بدبینی و خشونت و انتقامجویی، مساعی مشروع و پشتکار برای انصاف، انتقاد و انتقاد از خود، دقت و هوشیاری، سخاوت و پابندی به امر وجدان، داشتن هدف و برنامهٔ زندگی و کاری، رأی و انتخاب، ندامت، توجه، خویشتن شناسی، ترحم و دلسوزی، واقعبینی و سایر ارزش‌های انسانی، جایگاه مخصوص، ملموس و مرسوم دارد، بدون شک اعضای خانواده نیز چیز چیزی از آن همه را بر می دارند و با آن تجهیز می شوند. مزید بر آن، رابطهٔ پدر و مادر خانواده، دیدگاه‌ها و موضعگیری‌های آنها نسبت به زوایای مختلف زندگی آینده، درجهٔ فهم و آگاهی و درک آنها، جایگاه واقعی آنها در جامعه و در زندگی بر انسان‌ها خانواده تاثیر جدی و مهم دارد. در هر حال، نقش خانواده به عنوان جزء جامعه و محیط نباید در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دست کم گرفت. بویژه تا زمانی این نقش پر رنگ است که اعضای خانواده با سایر نهادها و

ساختارهای جامعه و محیط رابطهٔ تنگاتنگ ندارند. بخش دیگر جامعه و محیط که بر انسان خیلی اثرگذار است و در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان نقش مهم دارد، مکتب، مدرسه و سایر نهادهای آموزش و پرورش می باشد. این که مقصد مکتب چیست، دانش آموز از مکتب چه انتظار دارد، آموزگار چه دیدگاه و تعهد و انگیزه در قبال مکتب، شاگرد و تدریس دارد، مواد درسی و محیط آموزش چگونه است، رابطهٔ آموزگار با دانش آموزش و رابطهٔ اولیای شاگرد با مکتب و سرانجام اخلاق آموزشی و فضای آموزش چگونه است و چه چیزهایی به خورد دانش آموز داده می شود، در واقع سمت و سوی انسان را تعیین کرده شخصیت اورا در امر تمایل و روی آوردن به ارزش‌های انسانی رقم می زند. اگر مکتب، مدرسه، نصاب درسی، معلم و فضای آموزش، قبل از همه در انسان ارزش‌های انسانی را جابه‌جا می کند و اورا برای انسان بودن و انسانیت سمت و سو می دهد، بدون تردید می توان انتظار داشت که مکتب و مدرسه به عنوان جزء مهم جامعه و محیط نقش برازنده و موثر در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دارد. متاسفانه در همهٔ جهان، جای آموزش و ارزش‌های انسانی و جابه‌جایی این ارزش‌ها در انسان بسیار کم رنگ است. بیشترینه مکتب و مدرسه همان چیزها و مسایلی را به انسان می آموزد که دانش آموز با آن تجهیز شده تا در بازار کوتاه نیاید، جای کار بیابد و ثروت بیاندوزد. در حالی که انسان قبل از همه باید انسانیت را بیاموزد تا در زندگی گمراه نشده جایگاه انسانی خودرا از دست ندهد، زیرا انسانی که ارزش‌های انسانی را دارد برای هر کاری مفید است و اگر این ارزش‌ها را نداشت، هر کار مفید را خراب می کند و سرانجام برای انسان، انسانیت و بشریت مضر واقع می گردد. زعما، رهبران، حاکمان، سررشته‌داران امور، علما و دانشمندان تحصیل کرده که با ارزش‌های انسانی بیگانه اند، بدترین زیان و ضررها را به انسان، انسانیت و بشریت می رسانند و سبب درد، اندوه، مصیبت و بی عدالتی در جوامع می شوند.

رسانه‌ها، نهادهای مدنی و فرهنگی بخش دیگر محیط و جامعه اند که نقش خیلی بزرگ در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان دارند، اگر این بخشی از جامعه و محیط، متعهد به انسانیت است، طبعاً ارزش‌های انسانی را در انسان جابه‌جا می کنند. چون این بخش جامعه و محیط محصول پروسهٔ تکامل جامعه اند، طبیعتاً درجهٔ تکامل آن نیز متناسب با درجهٔ تکامل جامعه است و بیش از ظرف خود نمی توانند بر جامعه اثر گذار باشند. با آن هم مهم است که این بخش جامعه و محیط چه چیزهای را به خورد انسان می دهند و انسان را در چه سمت و سویی می برند. نویسنده، شاعر، سینما، تلویزیون، رادیو و سایر رسانه ها چه قدر خود کفا اند و آزادانه فعالیت می کنند؟ آیا این‌ها قادرند به پرسش‌های انسان پاسخ گفته اعتماد اورا جلب کنند؟ صدها پرسش دیگر وجود دارد که اگر این بخش جامعه به آنها پاسخ ارائه کرده نمی تواند، بدون شک اثرمندی لازم را در جامعه ندارند و بویژه نقش لازم را در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان ایفا کرده نمی توانند. متاسفانه مسایلی چون سیاست، اقتصاد، ناجوری‌های اجتماعی، بازاری و ... نیز این بخش محیط و جامعه را عمیقاً تحت تاثیر قرار داده است و از فعالیت در جهت جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان باز می دارد، یا حداقل کند و بطی می سازد. این بخش جامعه و محیط، در سراسر جهان یا وابسته است یا به خاطر مقاصد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی درگیر می باشد و یا متاثر از بازار است که کم تر می توانند در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان کاری را از پیش برده انجام بدهد. این بخش، بیشترینه بیهودگی و مقاصد و اهداف مغرضانه و بیمار را به خورد انسان می دهد و بیش از پیش انسانیت انسان را در معرض آسیب قرار داده صدمه می زند و ترجیح می دهد تا بقای خودرا رنگ و رقم بزند.

نهادهای سیاسی از جمله دولت، احزاب، نهادهای اقتصادی، نهادهای عقیدتی و دینی و مذهبی که بخش اعظم محیط و جامعه را در جوامع و جهان اشغال کرده در بر دارند، قادرند و می توانند نقش خیلی کلان و موثر در جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان داشته باشند. دولت عادل، با انصاف، مردمی، قانون محور، شایسته سالار و ضوابط پذیر و احزاب و نهادهای اقتصادی و با ارزش مبتنی بر منافع مردم و معتقد به انسانیت و ارزش‌های انسانی و نهادهای عقیدتی، دینی، مذهبی، انسان‌ساز، خیر، معتدل، سازگار و با ظرفیت طبیعتاً با ارزش‌های انسانی همسو بوده جابه‌جایی این ارزش‌ها را در انسان از اولویت های رسالت و مسئولیت خود می دانند. دولت‌ها، احزاب، نهادهای اقتصادی و بازاری و نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی این چنینی، هر آن انسان، انسانیت و ارزش‌های انسانی را در محور توجه قرار داشته پروسهٔ بهتر شدن انسان را سرعت می بخشد. با درد و دریغ که بیشتر دولت‌ها، ابزار سرکوب مردم، زورگویی، قدرت نمایی، ترویج فساد، ثروت اندوزی و ایجاد نفاق، تشدد، خشونت و ناباوری در میان مردمند و درست در تضاد و تقابل با ارزش‌های انسانی عمل می کنند. احزاب سیاسی که عمدتاً در پی حصول قدرت دولتی اند، همان راهی را می روند که دولت‌ها می روند و اگر قبل از رسیدن به قدرت از انسانیت و عدالت می گویند، وقتی به قدرت می رسند، دیدگاه و کردار شان وارونه شده به ابزار سرکوب مردم و ناقض عدالت مبدل می شوند. نهادهای اقتصادی و بازاری که به صورت طبیعی در جست‌وجوی آب گل آلودند تا ماهی بیشتر در

بیاورند. در بستر دولت‌های قانون گریز و بی لگام و جو سیاسی سیاه و آشفته و خودکامه، بیشترینه مردم را پایمال می کنند و عرصه را برای ارزش‌های انسانی و انسانیت تنگ تر می سازند. نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی خودکامه، خودبرتر پندار، نفاق افگن، ناسازگار، انسان گریز، شریر، افراطی، غیرواقع بین و خشک، به جای این که روح و روان انسان را تبلور بخشیده اورا توانا بسازند تا برای زندگی انسانی تر و بهتر آماده شود، خشونت، تشدد و شرارت را به خورد او می دهند و نفاق را در میان بشریت دامن زده انسانیت را صدمه می زنند. فساد گستردهٔ دولتی، تقابل و تخاصم میان احزاب و نهادهای سیاسی و اقتصادی و بازار فوق‌العاده سودجوی، استثمارگر، حریص، بیماری، ناجوری و آشتی ناپذیری و تخاصم شدید نهادهای عقیدتی، دینی و مذهبی، طبیعتاً انسان را از اصلش دور کرده و در راه جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان موانع ایجاد می کنند.

اهالی کوچه، گذر، محل زیست، ناحیه و شهر، بخش مهم دیگر جامعه و محیطند که انسان را احاطه کرده در خوب و بد شدن انسان نقش جدی و خیلی موثر دارند. هر قدر سطح و درجهٔ خرد، فرزانگی و تمایل اهالی این محلات به ارزش‌های انسانی بلندتر و بیشتر باشد ، متناسب با آن تمایل به انسانیت در انسان افزایش می یابد و امکانات جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان بیشتر می گردد. مزید بر آن، هر قدر انسانیت در میان اهالی محلات یادشده از جاذبه برخوردار باشد، افراد نیز بیشتر به ارزش‌های انسانی روی کرده به آنها انس و علاقه می گیرند و پیوسته موضع انسانیت تقویت گردیده گسترش می یابد و فراگیر می شود. یاد ما باشد که اهالی محلات مذکور رابطهٔ مستقیم و تنگاتنگ با بخش‌های دیگر جامعه و محیط، چون نهادهای آموزشی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و عقیدتی دارند که متقابلاً بر یکدیگر اثر گذارند؛ ولی از آن جا که اهالی هر جامعه، مردم آن را تشکیل می دهند و مردم در اکثر موارد با نهادهای پیش گفته همسو، موافق و مشترک‌المنافع نیستند، راه‌ها، طریقه‌ها، دیدگاه‌ها و رأی و انتخاب آنها نیز فرق می کند. گاهی مردم فضا و وضعیت را طوری رقم می زنند و می سازند که انسان در صورت نداشتن ارزش‌های انسانی احساس حقارت می کند و مجبور می شود به ارزش‌های انسانی روی کرده انسانیت را ترجیح بدهد. به عبارت دیگر، هرچند نقش بخش‌های ارزش‌گریز جامعه و محیط در زدایش ارزش‌های انسانی خیلی گسترده است، ولی نقش مردم که اکثریت جامعه و محیط را در بر دارند فوق العاده است که در متمایل سازی انسان به ارزش‌های انسانی و جابه‌جایی این ارزش‌ها در انسان بسیار موثر است. چنانچه واکنش‌های مردم در برابر فساد، خودکامگی، بی عدالتی، ظلم، بیداد، ستمگری، بی لگامی و قانون گریزی‌ها در قاب و قالب و رنگ و رقم‌های قیام‌ها، سرکشی‌ها، انقلاب‌ها، بغاوت‌ها و ... بیانگر همین حقیقت است، زیرا مردم نماینده ها، رهبران، نخبه‌ها، پیشاهنگ‌ها، سروران، و سررشته‌داران خودرا می آفرینند، می سازند و دارند که در برابر آنها متعهدند و مردم را در امر انسانیت و جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در آنها یاری می رسانند. با آن هم، سطح و درجهٔ آگاهی، خرد، فرزانگی، و تمایل به ارزش‌های انسانی مردم در امر جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان، خیلی مهم است از همین سبب است که انسان‌های رسالتمند و متعهد به انسانیت، بیشترینه خود و توانایی خودرا در جهت بلندبردن سطح آگاهی، خرد و فرزانگی مردم بسیج و فرزانگی آنها و فرهنگ سازی معطوف کرده و می کنند تا مردم خود به نیروی سازنده مبدل شده سررشته‌دار مقدرات و سرنوشت خود شوند. در جایی که فساد فراگیر است سنن دست و پا گیر بر انسان حکم می راند و بیشترینه ارزش گریزند، همسویی با ارزش‌های انسانی، سازگاری با این ارزش‌ها و جابه‌جایی آنها در شخصیت خود، نه تنها بسیار مشکل است، بل چندان خوب نیز نمی نماید. کسانی که در چنین جاها به ارزش‌های انسانی روی می کنند، در واقع شجاع، فداکار، متعهد و خیلی توانا اند. در کوچه، گذر، محل زیست، قریه، ناحیه، شهر و کشوری که متاثر از فساد، حرص، هوس و هوای نفس است، ذلت و فرومایگی و شر و بدی همیشه در کمین انسان بوده با تمام قوت نمی گذارند، انسان مجذوب انسانیت شده ارزش های انسانی را در خود جابه‌جا کند. اگر موارد استثنایی را جدی نگیریم و با دیدگاه قانونمند و واقعبینانه همسو باشیم، می توان گفت که نقش و تاثیر جامعه و محیط بر انسان فوق العاده و تعیین کننده است. از همین سبب، علوم دینی و دنیایی بیشترینه بر جمع و جور و بهتر ساختن جامعه و محیط توجه دارند تا در نتیجهٔ سایر ابعاد و زوایای جامعه و محیط و از جمله انسان نیز بهتر بار بیاید. در صورتی که اهالی کوچه، گذر، محل زیست و شهر و کشور که در واقع کتله های وسیع مردم را در بر دارند و بخش اعظم جامعه و محیط را نمایش می دهند، بیمار و فاسد و جاهل و بدون رأی و انتخاب سالم باشند، بدون شک سایر بخش‌های محیط و جامعه از جمله دولت نیز بیمار، فاسد، جاهل و بدون رأی و انتخاب سالم و کارایی است. برخلاف اگر مردم دارای خرد، فرزانگی و مواضع روشن، مفید، موثر و انسانی اند، از خانواده گرفته تا دولت و سایر بخش‌های جامعه و محیط نیز نمی توانند بی لگام و مضر باشند و از خط انسانیت و ارزش‌های انسانی منحرف شوند.

آن چه را که پیرامون بحث جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در انسان گفته آمدیم، بدون شک کامل و قاطع نیست، زیرا انسان قادر است برای آموزش و پرورش، راه‌کارها، کارشیوه‌ها و طریقه‌های نو، موثر و مفیدتر را بریزد، بیابد و دستاورد های بهتری داشته باشد؛ ولی گپ‌های پیش گفته می توانند به عنوان انگیزه و راهگشا برای کسانی باشد که مایل و علاقمند به جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خویشند.

به باور من، هیچ کوشش آگاهانه، واقعبینانه، انسانی و به موقع انسان بی ثمر و بی پاداش نمی ماند و هر کی بخواهد انسان بهتر باشد، حتماً می تواند بخشی از ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کرده از انسانیت خود شاد گردد و لذت ببرد.

درجه و مقدار انسانیت انسان را چه گونه بیابیم؟

شاید پرسشی پیش بیاید که هرگاه ارزش‌های انسانی کلاً در انسان جابه‌جا شده نمی تواند، پس درجه و مقدار انسانیت انسان را چگونه بیابیم؟ این پرسش واقعاً خیلی موجه و به جا است؛ زیرا وقتی از انسان بهتر می گویم و بحث بر (کی‌ها انسان‌های بهترند؟) می باشد و نیز جابه‌جایی همه ارزش‌های انسانی در هر انسان میسر و ممکن نیست، طبیعتاً لازم می شود بدانیم که بر بنیاد کدام مقیاس و معیار می توان جایگاه انسانی انسان را یافت، و بهترش را تشخیص و شناسایی کرد. برای فهمیدن و دریافت جایگاه انسانی انسان، قبل از همه ضرورت است تا اهمیت هر ارزش انسانی شناسایی و واضح گردد تا بعداً ارزش‌های انسانی هر کس را شناسایی کرده مقدار انسانیت اورا بیابیم. بدون شک هر ارزش انسانی در نزد هر انسانی تعریفی دارد که بر بنیاد همان تعریف، ضرورت و اهمیت هر ارزش انسانی را برای خود برجسته و مشخص می سازد. این به آن معنی است که هنوز بر سر ضرورت و اهمیت هر یک از ارزش‌های انسانی اتفاق نظر وجود ندارد، که این خود معضل و مشکل جدی است؛ ولی همان طوری که در بحث شمارش و توضیح ارزش‌های انسانی گفته آمدیم، هر ارزش انسانی تاثیری بر انسان، انسانیت و زندگی انسان، جامعه و بشریت می گذارد که بنابر مقدار تاثیر هر ارزش‌انسانی بر انسان و جامعه می توان ضرورت همان ارزش و اهمیت آن را دانست. متاسفانه در مورد تاثیر هر ارزش انسانی بر انسان، انسانیت، زندگی انسانی، جامعه و بشریت نیز اختلاف نظر وجود دارد و هر کسی تاثیر هر ارزش انسانی را از دیدگاه خود می یابد و به آن توجه می کند، که این هم مشکل دیگر است. شاید کسی قناعت را به عنوان ارزش انسانی منحصر به فرد بداند و طوری وانمود کند که این ارزش انسانی صرف در حدود زندگی فردی و شخصی اثرگذار است، در حالی که عدم قناعت در انسان به عنوان ارزش انسانی، سبب تشکل حرص در انسان می گردد و اورا در فساد فرو می برد. استثمار، که به باور من نوع بسیار زشت بی عدالتی، ظلم و حرص است، بویژه از عدم قناعت در انسان ناشی می شود. فهم نادرست از ارزش‌های انسانی و برداشت ناقص در بارهٔ ضرورت و اهمیت این ارزش‌ها، انسان را گمراه کرده با پیامدهای زیانبار مواجه می سازد. فکر می کنم تا زمانی که انسان از آگاهی، خرد، هوش، درک و فرزانگی لازم برخوردار نیست، قطعاً نمی تواند از معنا، مفهوم، اهمیت و ضرورت واقعی هر یک از ارزش‌های انسانی سر در بیاورد و نیز تا وقتی که انسان خودآمادهٔ پذیرش انسانیت نیست و برای جابه‌جایی ارزش‌های انسانی در خود تصمیم و اراده و علاقهٔجدی و قوی ندارد، ارزش‌های انسانی در او جابه‌جا شده نمی تواند.

به پرسش مان بر می گردیم و در نخست پیرامون این که: (کدام ارزش‌های انسانی بیشتر مهم و دارای اهمیتند؟) مکث می کنیم. بهتر است ارزش‌های انسانی را بر دو بخش تقسیم کنیم:

یک، ارزش‌هایی که برای خود انسان بسیار موثر و دارای اهمیتند، مانند: داشتن هدف، مقصد، خودآگاهی، خویشتن شناسی و ...

دو، ارزش‌هایی که برای خود انسان و از طریق او بویژه برای دیگران، جامعه و بشریت موثر و دارای اهمیتند، مانند: تقوا، تواضع، سخاوت و...

ارزش‌های انسانی که تنها برای خود انسان موثر و دارای اهمیتند، (هرچند از طریق فرد بر جامعه و بر دیگران نیز بی تاثیر نیستند) تاثیر محدود دارند، اما انسانی که هم برای خود انسان و نیز برای دیگران، جامعه و بشریت موثر و دارای اهمیت و مفیدند، بر زندگی فرد محدود نمانده مفاد فراگیر دارند. از این رو، همان ارزش‌هایی انسانی که برای خود انسان، انسانیت، زندگی انسان، جامعه و بشریت ضرورت و مفید است، از اهمیت بیشتر برخوردار می باشد.

حالا ببینیم که بر بنیاد کدام مقیاس می توان جایگاه انسانی انسان را یافت و بهترش را تشخیص و شناسایی کرد؟ هر انسانی که قادر شود بیشترین ارزش‌های انسانی را که برای انسان، انسانیت، زندگی انسان، جامعه و بشریت ضرور و دارای اهمیت و مفید است، در خود جابه‌جا کند و بر موازات آن به عمل، کردار و فعالیت بپردازد، متناسب با آن از انسانیت برخوردار بوده حق دارد

مدعی انسانیت باشد. هر قدر ارزش‌های انسانی انسان بیشتر باشد و این ارزش‌ها را به کار و کردار خود ببندد و به آن عمل کند، متناسب با آن درجه، مقیاس و اندازهٔ انسانیت او بیشتر است. به این ترتیب انسان‌های بهتر نیز همان‌هایی اند که بیشترین ارزش‌های انسانی را در خود جابه‌جا کرده به دارایی معنوی خود مبدل ساخته اند، به این ارزش‌ها وفادار و پابندند و بر موازات آنها فکر، فعالیت و زندگی می کنند. وقتی انسان با ارزش‌های انسانی تجهیز بود و در روشنی و به یاری این ارزش‌ها زندگی کرد، در آن صورت به هر مقام، منصب، حرفه و جایگاهی که منصوب باشد مصدر خدمت به انسان، انسانیت، بشریت، زندگی و جهان می گردد و اشرفیت خودرا به اثبات می رساند. غیر از این، انسانی که از لحاظ انسانیت پر کم و کاست است، نه تنها قابل اعتماد نیست، بل نمی تواند به عنوان انسان والا مقام و اشرف مخلوقات بدرخشد و مصدر خدمت به انسان و سایر موجودات گردد. با تاکید و تکرار می توان ادعا کرد و باور داشت که هرگاه انسان در هر بستری از جادهٔ انسانیت وارد گردد، دیگر موجود مفید و خیر است و می تواند امور را به نفع انسان، انسانیت و زندگی رو به راه کرده انجام بدهد. این که امروزه بیشترینه انسان‌ها در سراسر جهان مرتکب کردار شرانه می شوند، در واقع ارزش‌های انسانی را به فراموشی سپرده اند. در جهان ما، در ابعاد گونه‌گون زندگی متخصصان، ماهران، دانشمندان، علما و تحصیل کرده‌های فراوان وجود دارند که امور خویش را با نهایت مهارت انجام می دهند و همواره دستاورد های عظیم را نصیب می شوند، ولی این همه، برای بازار، سود و ثروت اندوزی صورت می گیرد و شمار اندکی بر بنیاد انسان محوری و مقاصد انسانی فکر و فعالیت می کنند. تصادفی نیست که برای هر حرفه، مسلک، پیشه، تخصص و کار و کردار، اخلاق آن را برتری داده بر آن تاکید می ورزند. اخلاق هر حرفه، کار و مسلکی، از چشمهٔ انسانیت آب می گیرد که انسانیت بدون ارزش‌های انسانی ممکن و میسر نیست و هیچ کاری بدون انسانیت نمی تواند به صورت انسانی اجرا و انجام شود. اگر انسان ارزش‌گریز و انسان‌ستیز است، باید باور داشت که این نشانهٔ ضعف او است که نمی تواند انسان بپاید و با ارزش‌های انسانی که حد و مرز انسانی او را نشانی و تعیین می کند و نمی گذارد در هالهٔ غیرانسانی سقوط کند، زندگی کرده بسر ببرد. انسان‌های این چنینی، در واقع جبون و ترسو اند و می دانند که با انسانیت و ارزش‌های انسانی نمی توانند بیاسایند و از همین سبب به نامشروع پناه می برند که طریقه و شیوهٔ آسان زیستند و معیشت است. این گونه انسان‌ها می خوابند، می نوشند، عیش می کنند، می پوسند و دنیا نیامده دنیا را ترک می کنند و جز مقداری خاکروبه، ابتذال و زباله از خود چیزی به جا نمی گذارند که همواره اسباب تعفن و دردسر برای انسان و زندگی است.

یکی از مهم‌ها این است که (انسان از زندگی چه تعریفی دارد؟) همهٔ موجودات زندهٔ جهان زندگی می کنند و برای زنده ماندن به طور خواسته و ناخواسته می تپند. حتی یک گیاه نیز به همان سمتی متمایل می گردد که خورشید می تابد. ریشه های گیاه نیز به همان طرفی میلان دارد که خاک نرم و آب میسر است در این میان، انسان مزید بر رفع نیازهای مادی خود، انگیزه‌ها و ارزش‌های معنوی، روحی و روانی نیز دارد که انسانیت اورا به نمایش می گذارد، اگر تمایل انسان به زنده ماندن، انگیزهٔ انسانی دارد و اولویت زندگی خودرا خدمت به انسان، انسانیت، بشریت، نام نیکو بردن و جاوید شدن می داند، پس جابه‌جا شدن ارزش‌های انسانی در خود و بر موازات آن فکر، فعالیت، کار و کردار داشتن، یگانه گزینه، انتخاب و ضمانت برای انسان بودن و تحقق مقصد ماندگار شدن و نام نیکو بردن است.

شاید بسیاری‌ها موافق نباشند، ولی به باور من، انسان‌های بهتر همان‌هایی اند که بیشترین ارزش‌های انسانی را دارند و منطبق و موازی با آن، کار و کردار و فکر و زندگی خودرا پیش برده اجرا و انجام می دهند. با اطمینان می توان گفت که اگر حرص، هوس و انگیزه‌های شیطانی به صورت پیوسته در انسان و زندگی بشریت کم رنگ شود، انسان، انسانیت و بشریت از شر حوادث و پیشامدهای غیرقابل پیشبینی در امان بماند، انسان‌های ارزشمند و نیکوکار بر ناجوری‌ها چیره شوند و بویژه نهادهای مدنی سر رشته‌دار زندگی انسان و بشریت گردند، سرانجام ارزش‌های انسانی از جاذبه و اهمیت زیاد برخوردار خواهد شد. هر انسانی برای جابه‌جایی این ارزش‌ها در خود خواهد کوشید و همهٔ تلاش‌ها و مساعی بشریت، انسان محور خواهد شد و همه چیز به خاطر انسان و برای انسان خواهد بود.

✠

(ډاکټر ص. م. زېړی)

کلیله او دمنه

(اریایي فولکلور)

شپږم باب

د تیرو په ادامی سره

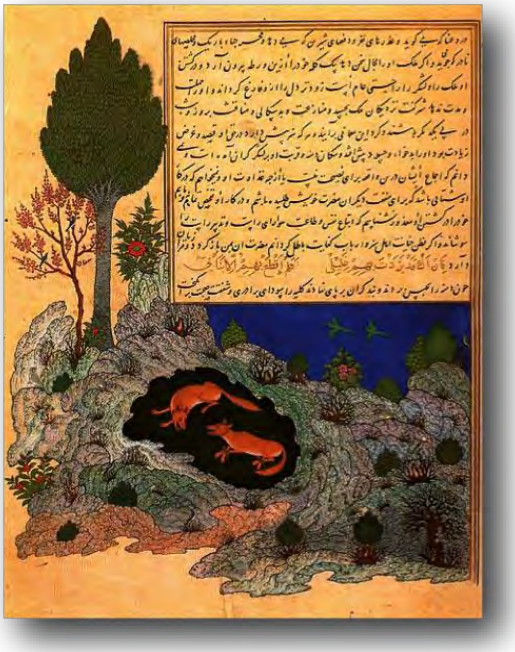

د زاهد او موشخرما په اړه

رای برهمن ته وویل:

د هغه چا کیسه مې واورېدله چې خپل مراد یې حاصل سو، خو د هغه په ساتلو کې یې بې پروایي وکړه او په پای کې یې پښیماني او تاوان په نصیب سوه. اوس د هغه چا د خرابې راتلونکي کیسه رانه وکه چې د کار په تر سره کولو کې له تلواره څخه کار اخلي او سم فکر او تدبیر هېر وي.

برهمن ورته وویل:

هر هغه څوک چې کار یې پر احتیاط او تدبیر تکیه و نه لري، نو به یې د کار نتیجه پښماني او د تاوان ګالل وي. پوهېرو تر ټولو ښه خوی او خصلت چې خدای انسانانو ته ورکړی دئ هغه حلم، نرمي او سړه سینه ده، ځکه د هغوی ګټه زیاته او فایده یې ټولو ته رسېږي. دغه خویونه په هغه چا کې نه وي چې بېړه یې په زړه ننوتلې او تلوار کوي. ښه یې ویلي دي چې وایي: تلوار د شیطان کار دئ. د دغه کار ښه مثال د هغه زاهد کیسه ده چې صبر یې نه لاره او په تلوار یې پریکړه وکړه. په نتیجه کې یې بیګناه موشخرما ووژله او ناحقه خون یې وکړ.

د زاهد او موشخرما کیسه

راوړي یې چې یوه زاهد یوه پاک ملنې ډېره ښکلې مېرمن لرله چې مخ یې لمر او شا یې سپوږمۍ وه. زاهد ډېره هیله لرله چې خدای هغه ته ژر زوی ورکړي. کله چې وختونه تېر سوه نو زاهد ناهیلی سو. خو خدای مهربانه دئ او څه وخت وروسته یې ښځه امیندواره سوه. زاهد ډېر خوښ سو او د خدای شکرونه یې ادا کړل. زاهد به شپه او ورځ د زوی په اړه خبري کولې. په دغه بهیر کې یې یوه ورځ خپلې ښځې ته وویل:

خدای به ډېر ژر تاته یو زوی درکي. پر هغه به یو ښه نوم کښېږدم، د شریعت احکام به په زده کړم، په تعلیم او تربیه کې به یې زیات تلاښ وکړم، تر څو چې ډېر ژر د اسمانی کراماتونو د قبلولو وس ومومې او په خلکو کې مشهوره سي. خدای دي زما زوی ته هم داسي زامن ورکړي چې د هغوي په نام او نښان مو هم زړونه خوشحاله او سترګي مو روښانه سي. ښځې یې ورته وویل:

ته خو په پټو نه يې خبر، څه پوهېږي چې خدای به مور ته زوی راکړي؟ ښايې زه زوی ونه لرم او که مي زوی پيدا هم سي او ډېر عمر ژوند و نه لري څنګه به وي؟ ته ولې د ناپوهانو غوندي د هيلو پر نيلي سپور يې او نازو کړي زوی په نازولو اخته يې. ستا دغه کار خو د همغه زاهد غوندي دئ چې غوږي او عسل يې پر خپل سر او ورېښتانو چپه کړي وه. مېړه پوښتنه وکړه، چې هغه څرنګه کيسه وه؟ مېرمني ورته وويل:

د زاهد او غوږو او عسلو د منګي کيسه

د يوه زاهد له کوره سره يوه سوداګر ژوند کاوه، چې د شاتو او غوږو د پلورلو او خرڅولو کار يې کاوه. سواګر به هر ورځ زاهد ته د خوړلو لپاره څه شات او غوږي استول. زاهد به څه خوړل او نور به يې په يوه منګي کې اوچول، هغه به يې د کوټې پر ديوال په يوه مېخ ځړول. منګی ورو ورو ډک سو. يوه ورځ زاهد د هغه ډک منګي په اړه په چورتونه کې وويل:

که دغه شات او غوږي په لسو درهمو وپلورلای سم. په پيسو به يې پنځه مېږي واخلم. هغوی به هر مياشت پنځه وري وزېږوي، په نتيجه کې به له هغوی څخه رمې جوړې کړم. که خدای کول په رمو به بډای سم، نو به له يوې شې کورنۍ څخه شځه وغواړم. زوی به مي پيدا سي، شه نوم به پر کښېږدم. هغه ته به علم او ادب ور زده کړم. خو که ځوان سو او سرکښي يې کوله په دغه لکړه به يې پر لار سم کړم. همداسي جوش پسي ورغی، لکړه يې پورته کړه او ناڅاپه د شاتو او غوږيو پر منګي ولګيدله، ټوله شات او غوږي يې پر سر او مخ را توی سول.

دغه کيسه مي له دې کبله درته وکړه، چې خبره يقيني سوې نه وي د هغې په اړه لافې ويشتل پښېماني لري. په دغه کيسه د زاهد عقل سر ته ورغی او نور څه يې و نه ويل.

د اميدوارۍ نه مياشتي، نه ورځې او نه ګړيه ووتل او شځي ته خدای شکلی زوی ورکړ. خوښۍ او خوشحالۍ يې وکړې. کله چې د شځي در ناروغۍ شپې ورځې تېرې سوې نو غوښتل يې حمام ته ولاړه سي. زوی يې خپل پلار ته پريښود او مېرمنه حمام ته ولاړه. د خدای کارونه دي چې په دغه وخت کې د پاچا سړی راغی او زاهد ته يې ويل، پاچا غوښتی يې. د پاچا په کار کې د څنډ کولو وخت هم نه وو. د زاهد په کور کې تر يوې موش خرما پرته بل څوک نه وو، نو يې زوی هغې ته پريښود او زاهد په خپل کار پسي ولاړ. په دغه وخت کې يو مار له غاره را ووت او د ماشوم پر لور ورغی چې هغه ووژني. خو موش خرما ورته بيداره وه او له مار سره جګړه اخته سوه. مار يې وواژه او هلک يې وژغورى.

له د باندې څخه د دروازی ږغ پورته سو او زاهد په کور راننوتی. موش خرما يې ږغ واورېدی او ورو ځي وځغستل. زاهد چې په وينو کې لڑنده موش خرما وليدله نو ئې فکر وکړ چې د ده زوی ئې وژلی دئ. بې له دې چې هلک وګوري او د خبرې درک وباسي لکړه ئې پورته کړه او موش خرما ئې پر دا سر ووهله. هغه ئې بې پوښتنې ځای پر ځای ووژله. زاهد په کوټه ننوتی که ګوري کوچنی ژوندی او مار مړ ورته پروت دئ. نو ئې له خپلې بې احتياطۍ او تلواره زړه ډوب سو، ديوال ته ئې تکيه وکړه او دپښېمانۍ ناري ئې وهلې، ويل ئې:

کشکې خو دغه هلک پيدا سوی هم نه وای چې زما دومره مينه او الفت نه وای ورسره پيدا سوی او له تلواره مي ناحقه خون نه وای کړی. دغه مي نو د خدای د هغه لوی نعمت څرنګه شکر ادا کړ چې په زاړه عمر ئې زوی راکړ او ما ئې شکر دغه شان پر ځای کړ. هر هغه څوک چې د خدای د نعمت د قدر په پيژندنه کې غفلت وکړي د خدای په تر ټلو کسانو کې راځي او نوم ئې د خدای د شکر کوونکو له پاڼې ايستل کېږي.

په دغه وخت کې د زاهد د پښېمانۍ په غم اخته وو، شځه ئې له حمامه راغله او دغه حال ئې وليدی.

زاهد ته ئې وويل:

هر هغه څوک چې په کار کې تلوار کوي او د صبر او احتياط له برکته بې برخي وي همدا شان به د پښېمانۍ په اور کې سوځي او تر کار وروسته به پښېماني هم هيڅ ګټه نه ورته لري.

دغه کيسه د هر تلواري لپاره يو لوی پند دی چې په کار په تېره بيا په دغه شان پېښو کې تلوار کوي چې د چا څخه د ژوند اخيستلو مساله پکښې وي. پريکړه بايد په حوصله وسي او له عجلې څخه کار وا نه خيستل سي.

نوربيا



بحثی بر مکتب های ادبی

در ادامه از بحث‌های گذشته

تئاتر نو

آیا تئاتر نو معیارها را تغییر داده است؟ آیا این تئاتر با تئاتر قرون پیش و حتی نیمهٔ اول قرن بیستم متفاوت است؟ شکی در این نیست. امروزه ما با تئاتری سروکار داریم که همهٔ اصول تئاتر موجود پیش از خودرا بهم زده است. نمونه های آن را در صحنه ها می بینیم یا در کتاب‌ها می خوانیم اما اغلب در بارهٔ آنها با ابهامی روبرو هستیم. ما در اینجا می کوشیم که تا حد امکان با این تئاتر که آن را «تئاتر پوچ» نیز نامیده اند آشنا شویم و در این معرفی از «تاریخ تئاتر نو» اثر ژنویو سرو (Genevieve Serreau) استفاده می کنیم.

«درست است که جنگ جهانی اول دنیا را با مسایل تازه ای روبرو ساخت و دنیایی که پس از آن جنگ به وجود آمد فرق زیادی با دنیای پیش داشت اما می توان گفت که معیار هایش تغییر نکرد، اما جنگ جهانی دوم پایان یک دنیا بود و آغاز دنیای دیگری با معیارهای تازه. آشویتز و هیروشیما خورشیدهای سیاه این دنیا بودند، و در زیر اشعهٔ قاطع آنها همه ارزش‌های گذشته خاموش شد و رنگ باخت و اگر در بعضی از آن ارزش‌ها درخشش می بینیم نظیر نور ستارگان از هم پاشیدهٔ دوردست که مدت‌ها پس از نابودی خود آنها هنوز به چشم می خورد. تا آغاز جنگ جهانی دوم، با اینکه یک جنگ بزرگ هم پیش آمده بود ولی جوامع بشری در تحول و پیشرفت تدریجی بودند. دورنمای این امید وجود داشت که روزی ریشهٔ هرگونه ظلم و اجحاف از روی زمین کنده شود و جوامع آرمانی به وجود بیاید. اما همان چند سال جنگ و نیز سال‌های بعد از آن ناگهان همهٔ این امیدها را درهم ریخت و بشر مطمئن و امیدوار که در راه اصلاح جزئیات بود و می خواست مسایل اجتماعی ظریف و

حساسی را حل کند ناگهان خودرا با کشتارهای دسته جمعی و حتی تهدید جهان به نابودی روبرو دید و احساس کرد که همهٔ کوشش‌ها به هدر رفته و به دوران بربریت بازگشته است و بد تر از همه اینکه وقتی چشم باز کرد دید که آن جوامع آرمانی هم کانونی برای حکومت فردی بوده است. همهٔ امیدها ناگهان درهم ریخت و بشر بعد از جنگ خودرا در خلأ روحی کامل دید. این خلأ روحی در آغاز زبان خاص خودراپیدا نکرده بود. سال‌های جنگ سال‌های فقر ادبی و فرهنگی بود. این فقر طولانی همه مردم جهان را تشنهٔ شنیدن صدایی تازه ساخته بود.

چند نویسنده چیزهایی نوشتند و چند شعر گفته شد. اما تئاتر در این باره هیچ کاری نمی کرد گوئی جرأت رقابت با تاریخ را در خود نمی دید. آنچه را که تاریخ انجام داده بود، نخست سینما با فیلم‌های مستند به روی پرده آورد، ولی به زبان تازه ای احتیاج بود که کار سینما نبود. می شد گفت که سینما با اینکه خودچنین زبانی را نمی توانست به میان بیاورد ولی زمینهٔ مغزی مناسب برای پذیرفتن آن ایجاد کرد. در این میان تئاتر بود که می بایستی حتی به بهای مرگ خود زبان گویای این دوران از تاریخ بشر باشد؛ دورانی که دیگر در آن پیشرفت تدریجی زمان مطرح نبود و هیچ حیرت آور شمرده نمی شد که زمان‌ها در هم بریزد و در یک چشم به هم زدن همه چیز معکوس شود و یا گذشته با آینده مخلوط گردد.

شاید بتوان گفت که ماجرا با نمایش «محاکمه» اثر فرانتز کافکا در پاریس آغاز شد. در سال ۱۹۴۷ ژان لوئی بارو محاکمه را که آندره ژید به صورت تئاتر تنظیم کرده بود به روی صحنه آورد. ترجمه کتاب که در سال ۱۹۳۳ در فرانسه منتشر شده بود هیچ سروصدایی ایجاد نکرده بود. «ژوزف کا» قهرمان کافکا که به سببی نامعلوم محاکمه و محکوم می شد در آن روزگاران به هیچ وجه به عنوان نمایندهٔ وضع بشری تلقی نمی شد اما این بیگانه ای که در دنیای قطع روابط اسیر شده بود، وقتی که به روی صحنه آمد، «به حق یا به ناحق» مظهر خاصی برای انواع شخصیت‌ها تلقی شد: نمونهٔ کسانی که در بازداشتگاه‌ها محکوم بوده اند، نمونه ای از اشخاص «دوزخ» سارتر و یا نمونه ای برای آن «پوچی» که کامو تصویر می کرد. و همین قهرمان بود که از دور، دست آشنایی به سوی «ولادیمیر» و «استراگون» قهرمانان در انتظار *گودو* یا «کلوو» و «هام» قهرمانان پایان بازی دو اثر مهم ساموئل بکت دراز می کرد.

اولین آثار این عده نویسندگان در حوالی سال ۱۹۵۰ در پاریس در تئاتر های ساحل چپ رود سن به وجود آمد. اما این آثار به هیچ وجه محصول کار دستهٔ معینی از نویسندگان و حاصل همکاری و همفکری برای ایجاد مکتب ثابتی نبود. اوژن یونسکو E. Ionesco ساموئل بکت S. Beckett، آرتور آدامف A. Adamov، ژان ژنه J. Genet، و چند نفر دیگر هر یک به تنهایی کار می کردند و یگانه نقطهٔ مشترک کارشان این بود که بر ضد تئاتر جا افتادهٔ موجود آن روز قیام کرده بودند. نکتهٔ جالب این که اغلب این نویسندگان فرانسوی نبودند. بکت انگلیسی بود، یونسکو رومانیایی و فرانسوی و آدامف روسی و ارمنی و همهٔ آنها فرانسه را به عنوان مرکزی برای انتشار افکار تازهٔ خود انتخاب کرده بودند و آثار شان را به زبان فرانسه می نوشتند و در این روش خود نیز اشتباه نکرده بودند زیرا فقط در فرانسه بود که می توانستند کارگردانانی پیدا کنند که آثار غیرعادی آنها را بپذیرند و روی صحنه بیاورند. و این نمایشنامه‌ها مدت‌ها بازی شد و با اعتراض روبرو شد. عده ای آنها را فهمیدند عدهٔ دیگری بیهوده تشخیص دادند و سالن را ترک کردند. با وجود این نویسندگان جدا و مستقل همه با هم مرحلهٔ تازه ای را در تئاتر به وجود آوردند که عده ای آن را «تئاتر پیشرو» و عدهٔ دیگری «تئاتر پوچ» نامیدند. و در واقع مکتب خیالی به وجود آمد. آنان که این مکتب خیالی را «پیشرو» می نامیدند مقصودشان اشاره به تهوری بود که این نویسندگان در جدا شدن از عرف موجود تئاتر نشان داده بودند و کسانی که آن را «تئاتر پوچ» نام می دادند تحت تاثیر ابهام و عدم وضوحی بودند که در این نمایشنامه‌ها وجود داشت. اما خود نمایشنامه نویسان هیچ یک از این عناوین را نمی پذیرفتند، بخصوص در مورد عنوان تئاتر پوچ، یونسکو می گفت: «حیرت آور، نه پوچ! به نظر من در عالم وجود همه چیز منطقی است و «پوچ» وجود ندارد. و خود بودن و موجودیت حیرت آور است.»

و نیز می گفت:

«مردم آنچه را «پوچ» می نامند که جنبه های مضحک زبانی را که از اصل خود خالی شده است لو می دهد...»

اولین آثار تئاتر نو در سال ۱۹۵۰ منتشر شد.

این آثار عبارت بود از *آواز خوان طاس* اثر یونسکو و دو نمایشنامه از آدامف با نام‌های *مانوربزرگ وکوچک* و *حمله*.

اوژن یونسکو Eugene Ionesco (۱۹۱۲- ۱۹۸۹)

آواز خوان طاس (۱۹۵۰) نمایشنامه ای بود که در آن اصلاً آواز خوانی وجود نداشت، چه طاس و چه مودار. و اغلب تماشاگران این عمل را ناسزایی برای خود می شمردند. باز هم ناسزای دیگر این بود که به محض شروع نمایش، ساعت دیواری هفده ضربه می زد و «مادام اسمیت» که در صحنه بود، می گفت: «عجب! ساعت نه است!» و این اولین سخنی بود که در نمایش بر زبان می آمد. به دنبال آن تحلیل‌های ملال انگیز و بی مزه ای در بارهٔ غذاها که از شدت ابتذال دیوانه کننده بود و ناگهان چنان که گویی بچهٔ بی تربیتی در آن میان ترقه منفجر کند، موضوع «بابی واتسن» به صورت انفجاری به میان می آمد: آقایی که چهار یا سه یا دو سال پیش مرده بود، خلاصه یک «جسد خوشگل» که اصلاً به سنش نمی آمد و اسم زنش «بابی واتسن» بود، اسم پسرش و دخترش هم، و اسم دائی و خاله و پسرخاله و مادربزرگ و غیره... همهٔ بابی واتسن‌ها. تماشگر عادی چنان حوصله اش سر می رفت که هر لحظه چشم به در خروجی داشت تا این که دختر خدمتکار وارد صحنه می شد و با حرف‌های بی ربط دیگری که می زد تصمیم اورا برای ترک تئاتر قطعی تر می کرد. دختر می گفت: «این بعد از ظهر به من خیلی خوش گذشت، با یک مرد به سینما رفتم و با زن‌ها یک فیلم دیدم.»

تماشاگری که این حرف‌ها را می شنید از مهارت عجیب نویسنده در کاربرد حرف‌های عادی و مبتذل خرده بورژوازی فرانسه دچار حیرت می شد و نمی توانست باور کند که نویسنده فرانسوی نیست و اصلاً رومانیایی است. البته یونسکو از مادر فرانسوی به دنیا آمده و تا سیزده سالگی در فرانسه زندگی کرده بود. بعد به بخارست رفت و تا بیست و هفت سالگی در آنجا ماند. شعر می سرود و مقاله می نوشت، بعد ازدواج کرد و به فرانسه برگشت. در یک اتاق مبلهٔ اجاره ای زندگی محقری داشت. این اتاق در عین حال انبار موبل‌های کهنه و شکستهٔ صاحبخانه بود. بعدها یونسکو دکور نمایشنامه های مستأجر جدید و آمده را از این اتاق اقتباس کرد. تا سی و هشت سالگی به فکر نوشتن برای تئاتر نیفتاده بود و اصلاً میانهٔ خوبی هم با تئاتر نداشت.

آواز خوان طاس را از روی جمله‌های یک خودآموز فرانسه به انگلیسی برای مبتدیان نوشته است. حقایق مسلم و حرف‌های معمولی خودآموز رفته رفته در نظر او عاری از هرگونه معنا و مفهومی جلوه می کرد و به نوعی عدم انسجام کامل زبان منتهی می شد. و سرانجام در نمایشنامه یک رشته مصوت‌ها و صامت‌ها باقی می ماند که گویی از دهن چند آدم مصنوعی بیرون می آید. یونسکو در این باره نوشت: «این برای من ناشی از نوعی زوال واقعیت بود... فکر کردم دارم چیزی می نویسم به عنوان «تراژدی زبان».

فراموش نکنیم که «دادا» نخست از بخارست برخاسته بود و پایه گذار آن «تریستان تزارا» که خود رومانیایی بود، پاسخ‌هایی به ندای خودرا عملاً در همان رومانی و در ادبیات پایان قرن نزده و اوائل قرن بیستم پیدا می کرد، از جمله اشعار اورموز (۱۸۸۳- ۱۹۲۳) شاعر توانا و یون کاراجیال ((۱۸۵۲- ۱۹۱۲) نمایشنامه نویس، و یونسکو نیز اینان را بزرگ می داشت و در بارهٔ کاراجیال می نویسد: «در میان نمایشنامه نویسان گمنام محتملاً بزرگ ترینشان بود.» کاراجیال که عمیقاً بدبین بود و به بی مایگی مردم اعتقاد داشت، از اینکه شخصیت هایش را وارد عالم سیاست کند لذت می برد و معتقد بود که در این محیط -چه دست راستی باشد چه دست چپی- حماقت طبیعی آنها چند برابر می شود. به عنوان مثال در نمایشنامهٔ *نامهٔ گمشده* (که در ۱۹۵۵ در پاریس اجرا شد) یکی از همین سیاستمداران کودن در بارهٔ قانون انتخابات چنین داد سخن می دهد: «دو صورت دارد، یا این یا آن... یا درش تجدید کنند، قبول دارم! اما تغییرش ندهند؛ یا تجدید نظر نکنند، باز هم قبول دارم، اما تغییراتی در آن بدهند! مخصوصاً مواد اساسیش را.» گفته های مطلقاً پوچ که از جملات کلیشه ای ساخته شده است و معمولاً بیهودگی مطالب با کمی تأخیر مشخص می شود که این خود جنبهٔ کمیک متن را می سازد. قاطعیت‌ها و شعارها در نمایش فراوان است: «من خیانت را دوست دارم، اما

از خاینان متنفرم.»،ملتی که جلو نمی رود سر جای خود می ماند.» و غیره... همان طور که یونسکو تذکر می دهد «شکاف بین زبانی مبهم و در عین حال فخیم، و دغلی حقیرانهٔ شخصیت‌ها [... سبب می شود که] سرانجام این تئاتر که ناتورالیسم را پشت سر گذاشته است، صورتی پوچ و وهمی پیدا کند.»

اما کاراجیال شاهد بیرحم طبیعت انسانی، کمیدی‌های خودرا در قالب ناتورالیست‌ها، از قبیل لابیش و هنری بک می سازد، و حال آنکه در کار یونسکو که شاعر است و وارث شیوهٔ سوررئالیست‌ها، همان فراگردها چندین برابر شده، تا مرز هذیان پیش رفته اند، از هرگونه سرمشق انسانی دور می شوند و در خدمت نقد جامعه قرار نمی گیرند، بلکه سقوط دردناک واقعیت را با گسیختگی حساب شدهٔ زبان و قوالب تئاتری افشا می کند.

وقتی یکی از شخصیت‌های یونسکو می گوید: «اصلاً این ساعت دیواری منفی باف است، همیشه عکس ساعت واقعی را نشان می دهد.» یا وقتی که آقای اسمیت با شیفتگی اعلام می دارد که: «همسر من هوش مجسم است، حتی از من هم با هوش تر است، یعنی خیلی زنانه تر است.» خانم اسمیت در بارهٔ بابی واتسن تذکر می دهد: «چون همهٔ شان یک اسم داشتند وقتی که آدم آنها را با هم می دید نمی توانست از همدیگر تشخیص دهد.» آشفتگی زبان از حماقت ساده فرا تر می رود و به جذامی بدل می شود که احساس می کنیم از شدت پوچی، هم روابط خانوادگی و هم کل روابط انسانی را ویران می کند، و حد و مرزی هم ندارد...

ضرب المثل‌ها که حقایق متحجری هستند، در کار یونسکو، بلاغت خاصی را در بی معنی گویی ایجاد می کنند:

«می توان ثابت کرد که پیشرفت اجتماعی با قند و شکر خیلی بهتر است.»

«آدم شیشهٔ عینکش را با واکس سیاه براق نمی اندازد.»

«حقیقت دو جنبه دارد، اما جنبهٔ سوم آن بهتر است.»

گاهی هم با کلمات ساختگی:

«من یک غوغول به دنیا آورده ام.»

«خیلی پیر تر است، صد صدانه است.»

«من اینجا نیامده ام که مجیز جیز اورا بگویم.»

در کار یونسکو از بازیگر به طور جدی خواسته شده است حرف‌های پیش پا افتاده را با کمال معصومیت به طور جدی ادا کند. وقتی که او زمان را ضایع می کند، چنان حالتی دارد که گویی تپق می زند یا اشتباه می کند و این اشتباه اورا فقط تماشاگر می فهمد. و همین، سرچشمهٔ کمیک شدن اثر است.

در *آواز خوان طاس* حرف‌های پیش پا افتاده در پایان نمایش چنان بر روی هم تلنبار می شوند و چنان ضرب آهنگ سریعی دارند که گویی با کمال سرعت تعداد زیادی جسد را در صحنه روی هم می اندازند. و گویی در این خفقان افزاینده، ته ماندهٔ زبان در تلاش است و سرانجام به یک هجایی‌ها، به فریاد و به پوچی می کشد. در این میان دیگر نه شخصیتی وجود دارد، نه ماجرایی، بلکه ساز و کار خالص تئاتر است که در خلأ عمل می کند، یا بهتر بگوییم یگانه قهرمان نمایشنامه زبان است که آشفتن آن تا آنجا ادامه می یابد که به حالت احتضار می کشد.

مرگ زبان بر اثر شئی واره شدن آن و مرگ هرگونه ارتباطی بر اثر این زبان: این تئاتر یکی از انتزاعی ترین تئاترها است، با وجود این فقط به بازی تئاتری اکتفا می کند و از هرگونه تمثیل و نمادگرایی عاری است. در نتیجه می توان گفت که ملموس تر و انضمامی تر از آن وجود ندارد.

اما تغییر کوچکی کافی است که مضحکهٔ این تئاتر به تراژدی بدل شود، چنان که اورا در *درس*، دومین نمایشنامهٔ یونسکو می بینیم که سال بعد به کارگردانی کوولیه به صحنه آمد. یونسکو که خود به این عبور از مضحکه به تراژدی استشعار دارد، می خواهد که بازی، تعادل بین تضادها را حفظ کند و می گوید:

«روی متن مضحک، بازی دراماتیک.»

«روی متن دراماتیک، بازی مضحک.»

یونسکو در تمام آثار خود ضرورت این تقابل را در ذهن خود حفظ کرده است که نه تنها بین متن و بازی، بلکه در درون متن نیز وجود دارد.

درس که «درام کمیک» نام گرفته است معلمی را به صحنه می آورد که رفته رفته تابع شاگرد خود می شود و سرانجام اورا با یک ضربهٔ کارد می کشد: در اینجا هم اندیشه از کلام جدا می شود و زبان شئی شده را رها می کند که در سرعت دیوانه وارش مانند اتومبیلی بی راننده به راه بیفتد. اما در پشت این صداهای هیجان آلود، اندیشهٔ بی شکل، غول بدوی، با غریزهٔ مطمین اما به طور خطرناکی پنهانی، پیش می رود و سرانجام زبان جنون زده را گیر می اندازد و از آن برای مقصد پنهانی، مانند همان کارد آدمکشی استفاده می کند. در واقع زبان نیز به ضرب پوچی کشته شده است. اگر چه در *درس* ماجرایی وجود ندارد، اما در عین حال داستانی در آن هست. (کسی کسی را می کشد). از طریق مضحکه آزمون دردناکی به صحنه می آید، اضطرابی که فشار آن در *آواز خوان طاس* بسیار کم تر بود.

صندلی‌ها که یک سال بعد از *درس* به صحنه آمد عموماً شاهکار یونسکو شمرده می شود:

یک زن و شوهر پیر، تنها و دور از مردم، در برجی وسط یک جزیره زندگی می کنند. برای این که در برابر مردم، زندگی طولانی آکنده از شکست‌ها و حقارت‌های خویش را توجیه کنند یک پذیرایی مفصل ترتیب داده اند و مدعوین خیالی را به آن دعوت کرده اند: شخصیت‌هایی از هر طبقه، و حتی شخص امپراتور. فقط تعدادی زیاد صندلی خالی حاکی از حضور نامریی جمعیت است که فقط قهرمان‌های نمایشنامه اورا می بینند و با آنها حرف می زنند. اما زن و شوهر پیر هم شاید واقعی تر از مهمانان نیستند. آنها فقط برای این حضور دارند که به خلأ مفهوم بدهند، حدود ضروری آن را و حجم خلأ را نشان دهند.

وقتی که سالن کاملاً از صندلی‌های خالی پر می شود، به طوری که زن و شوهر پیر وسط آنها گیر می کنند و امکان حرکت ندارند، سخنران ظاهر می شود. این برای زن و شوهر پیر نشانهٔ نجات است. دیگر می توانند روحاً و جسماً خودکشی کنند و ابلاغ پیام بزرگ برای نجات بشریت را به عهدهٔ او بگذارند. در حالی که فریاد می زنند: «زنده باد امپراتور!» خودرا از پنجره ها بیرون می اندازند. و سخنران که رو به جمعیت تنها مانده است دهان باز می کند، اما فقط خرخرها و صداهای نامفهوم از گلویش بیرون می آید: سخنران کر و لال است. پرده می افتد. یونسکو در بارهٔ آن می گوید: «مضمون نمایشنامه پیام نیست. نه شکست‌های زندگی است و نه شکست معنوی پیرمرد و پیرزن، بلکه صندلی‌ها است، یعنی غیبت اشخاص، غیبت امپراتور... غیبت ماده، خلأ فلسفی موضوع نمایشنامه «هیچ» است.»

از سال ۱۹۵۶ یونسکو شروع کرد با دقت فزاینده ای برداشت‌های خودرا از تئاتر بر روی کاغذ بیاورد. در نمایشنامهٔ *بدا هه‌گی‌ی در آل‌ما* منتقدان هنری روزنامه‌ها را به باد حمله گرفت و گفت: «تئاتر برای من ریختن دنیای درون به روی صحنه است.» و آشکارا کینهٔ خودرا نسبت به سازشکاران و کسانی که در بارهٔ اثری از روی معیارهایی که با آن بیگانه است قضاوت می کنند ابراز داشت. درگیری قلمی وی در لندن با **تن‌ان** نشان داد که او اهل جدل خطرناک و ظریف و مسلح به سلاح طنز با روشن بینی فوق العاده است. در پاسخ به منتقد **آب‌زرور**، که متحجری بود وارث **ژدانف** و اورا به فورمالیسم متهم کرده بود چنین نوشت: «حمله به زبانی فرسوده، به طنز گرفتن آن برای نشان دادن حد و مرزش و بی کفایتی‌هایش، تلاش برای منفجر کردن آن. زیرا هر زبانی فرسوده می شود، متحجر می شود، خالی می شود، باید آن را تازه کرد، از نو ساخت یا دست کم تقویت کرد. این وظیفهٔ هر «آفریننده» است که تنها از همین طریق می تواند به قلب اشیاء، به واقعیت زنده و جاندار راه یابد [...] تجدد در زبان، در برداشت و در جهان بینی است.

از آن پس یونسکو تا حد زیادی از سبک «ضد تئاتر» خود فاصله گرفت و به افشاگری‌های اجتماعی دست زد. شخصیت چاپلین‌وار **اوبرانژه**، که سابقاً نیز با نام‌های دیگری در یکی دو نمایشنامه و بعد هم برای نخستین بار با همین نام در نمایشنامهٔ *قیتل‌بی مزد* (۱۹۵۷) ظاهر شده بود، این بار در *کرگدن‌ها* به صحنه آمد که نمایشنامه ای بود دیدگاهی و با هدفی کاملاً مفهوم و مشخص و زبانی ساده و روشن که با مضمون وهمی آن در تضاد است. کرگدن‌ها که بیشتر از همه

نمایشنامه‌های یونسکو قابل ترجمه بود، تماشاگران فراوانی در میان ملل مختلف پیدا کرد. نخست در دوسلدورف آلمان (در نوامبر ۱۹۵۹) به صحنه رفت و دو ماه بعد بود که متن فرانسوی آن را **ژان لوئی باررو** در پاریس اجرا کرد.

این نمایشنامه حاصل تجربه ای است که بیست سال پیش از آن یونسکو در بخارست از سر گذشتانده بود و خاطرهٔ تکان دهندهٔ آن هرگز اورا رها نمی کرد: او در اثنای سال‌های ۳۷ و ۳۸ عدهٔ روزافزون از نزدیکان و دوستانش را دیده بود که وارد سازمان فاشیستی «گارد آهنین» می شدند، چنان که گویی ویروس خاصی آلوده شان کرده باشد. ناگهان عقیده و رفتار و سبک و نقشه های آن گروه را می پذیرفتند و به این ترتیب حفظ هرگونه رابطه ای با آنها غیرممکن می شد. خود یونسکو می گوید: «موضوع نمایشنامه فراگرد نازی شدن یک مملکت است.»

ویروس این نمایشنامه «رینوسریت» نام دارد. این ویروس رفته رفته همه ساکنان شهر کوچکی را که برانژه در آن به عنوان کارمند دفتری، زندگی بی ماجرا و بی امیدی را می گذراند، به کرگدن تبدیل می کند. سرانجام در شهر فقط یک موجود انسانی باقی می ماند و آن برانژه است. برانژه آخرین فردی است که به زیانباری و خطر ویروس پی می برد، اما با بیزاری و عصیان غریزی به مخالفت با آن بر می خیزد و به اومانیسمی مبهم اما پایدار وفادار می ماند. تا لحظه ای که نوعی شیفتگی یا وحشت از تنها ماندن اورا فرا می گیرد اما پی می برد که حتی اگر هم بخواهد نخواهد توانست که کرگدن شود.

روشن است که رینوسریت تنها به نازی سازی اکتفا نمی کند، هرگونه توتالیتاریسم، چه راست و چه چپ، در معرض آن قرار می گیرد. شوروی‌ها این نکته را خوب تشخیص داده بودند، زیرا وقتی که خواستند نمایشنامه را در مسکو به صحنه ببرند، از یونسکو خواستند که تغییر کوچکی در متن بدهد به طوری که نازیسم به عنوان یگانه بیماری حاصل از رینوسریت باشد. و چون یونسکو با این پیشنهاد به شدت مخالفت کرد، آنها از اجرای نمایش منصرف شدند.

یونسکو از *آواز خوان طاس* تا *سرگذشتی و گوسرگذشتی* (۱۹۶۶) که آخرین نمایشنامهٔ او است اغلب تغییر جهت داده و در راه‌های مختلفی افتاده که گاهی غیرمنتظره بوده است. عده ای با حمایت از *کرگدن ها* به *آواز خوان طاس* او حمله کرده اند و عده ای به طرفداری از آواز خوان طاس حیرت کرده اند که او چرا نمایشنامه‌های از نوع کرگدن‌ها را نوشته است. آنچه در مورد یونسکو می توان گفت این است که او عمر خودرا به بازنویسی اولین اثرش نگذرانده و به حمله‌هایی که شده است گه‌گاه جواب‌های تندی داده است. خود او همهٔ این تجربه‌ها و کارهای خودرا در مجموعهٔ مقالاتی که با عنوان *یادداشت ها و ضدیادداشت ها* (۱۹۶۶) توضیح داده است. بهتر است بحث در بارهٔ یونسکو را با چند جمله از آن کتاب پایان بدهیم:

- من دنبالهٔ این نهضت تجدد را که به نظر می رسد در سال ۱۹۲۵ متوقف شده است از سر گرفتم... سعی کردم اضطراب شخصیت‌هایم را در اشیاء برونی کنم... و با کلمات بازی کنم.

-هیچ جامعه ای نتوانسته است اندوه بشری را از میان ببرد. هیچ نظام سیاسی نمی تواند ما را از رنج زیستن آزاد کند.

-کمدی چون شهود پوچی است. به نظرم نومیدکننده تر از تراژدی است.

- اثر هنری، قبل از هر چیزی، ماجرایی در ذهن است.

این بحث ادامه دارد

(م.ا.کرګر)

بنټون په ټولنه ،فرهنګ اواولسي ادب کې

ادبيات په ټوله کې خو په ځانګړې توګه پښتو ټپه کې چې دپښتو ادب يو لرغوني فولك هنر دی، روان سمندر ته ورته دی. داسی سمندر چې دانساني ژوند بيلابيل اړخونه را اخلي او دخپلو څپو له پاسه يې دزمان او مکان په ځولۍ کې نڅوي يا که په بل عبارت يې ووايو پښتو ټپه داسې يوې هېنداړې ته هم ورته ده چې کله ورته ځير کيږو نو دانسان دروان او دروني غوښتنو هيلو او ارمانونو، کړاوونو خوښيو او غمونو تابلوګاني را ته را ښي. لکه په يوه پرده کې چې تيريږي او موږ يې نندارە کوو او په بياځلي توګه زموږ يا دلوستونکي يا ليدونکي ژوندي ارګانيزم يا حواسو ته داخليږي او په هغه اثر غورځوي.

يوه له هغو مسايلو چې کله ناکله يې په خپل وروسته پاتې ژوند کې وينو دبن يا بنټون يا دڅو ميرمنو او يا ديوه نارينه دڅو ماندينو دژوند داستان دی. دا تراژيك داستان هم ټپو ته پورته شوی او د پښتانه په بشري روان کې حرکت کوي. خو مخکې تردې چې موږ هنري او ادبي فورم ته وردننه شو لازمه ده چې په ټولنپوهنيزه بڼه کې يې عوامل او بنيادونو ته اشاره وکړو او له هغه وروسته يې اړواړپوهنيز او ارواشنيز حالت ته په لنډيو کې را ځو .

***

(۲)

دټولنپوهنې له مخې دانساني ټولني ژوند په اوسني مقياس سره دزرونو کلونو دتکامل او پر مختګ سوغات دی. دکورنۍ جوړښت په يو لړ حيواناتو کې هم تشکل مومي. هغوي يوازې دبچې را وړلو او د بچيانو دساتني او پالنې يو پراو بشپړوي. ځيني يې تر ډيره سره جوړه پاتې کيږي خو ځيني نه. په انسانانو کې دپيړيو په لړ کې تکامل کوي او متکامله بڼه غوره کوي. په دې مانا چې دحيواناتو په نسبت په انسانانو کې دکورنۍ جوړښت ډير پايداره ټينګ او دوام لرونکي سازمان دي. له بله پلوه انساني کړنې له حيواني هغو نه زياتې دي. دبيلګې په توګه په انساني ټولنو کې کورنۍ دژوند يا له بيولوژيکي حالت نه تيريږي او يو ټولنيز واحد په توګه را څرګندیږي. په دي اساس انساني کورنۍ داسې واحد ګڼلې شو چې دټولنيز ژوند په جريان کې بدلون مومي او نوري بڼې خپلوي.

انساني کورنۍ دماشوم زيږون او نسل توليد نه پرته نور فعاليتونه لکه اقتصادي، پالنه او روزنه زده کړه هم په اوږو اخلي. له ماشوم زيږون نه وروسته کورنۍ نه شليږي. بلکې دکورنۍ غړي سره نور هم نږدي کيږي. کوچني کورنۍ چې هستوي هغه يا(Nuclear Family) يې بولي يا مستقله او خپلواکه کورنۍ ې بولي دهوي ښځې او نارينه نه جوړه وي دګډي ويني کورنۍ يا (Causanguine Family) نوميږي. خو وروسته پراختيا پيدا کوي يا دويني اشتراك لري اوڅو ډلې واده يا (Marital group) يې بولي.

په بدوي ټولنو کې دکورنۍ هر غړي يوازې يو له بله سره په کورني کې دننه واده کاوه. خو دا ډول واده چې دروني جوړښت يا (endogamy) ورته وايي په تدريج سره محدود شو دا ځکه چې اکثرا لرغوني تمدني ټولنه او بدوي ټولني کې دپلار او لور يا مور او زوی يا دورور اوخور واده يا له محارمو سره واده کول بيا زنا وګڼل شوه او تابو يا حرامه وبلل شوه. فروید زيګموند په همدي باب يو مشهور اثر لري چې"توتم اوتابو "نوميږي. يوازې په شرقي ټولنو، مصر او دپرو په نوم په مايا تمدن کې د خور او ورور ترمنځ واده تر زياته دود وو.

په بدوي ټولنو کې يوه بله بڼه هم چې په ګروپ کې دننه يا (Endogamy) اندو ګامي حالت له ګروپ نه بهر يا ايکسو ګامي (Exogamy) ډول واده ته تکامل وکړ. يعني له نږدي اقاربو نه بهر کيده.

داسی هم وه چې څو ميرمنو يا ښځو يو ميړه درلود يا څو ميړونو يوه ښځه درلوده څو ميرمني يا Polygamy پولي ګامي او يوه ميرمن څو ميړونه مونو ګامي (Monogamy) بلل کيده. څو ميړونه چې يوه ښځه يې درلوده پولي ګاني (Polygyny)

يې بلله او يوه ميړه چې مونو اندری (Monoandry) باله. دځو ميړونو درلودل په بدوي ټولنو کې زيات وو خو هيڅکله يې دځو ښځو لرلو په څېر دود پيدا نه کړ ، دا دوه دودونه دډيرو عواملو په اثر را منځ ته شول.

(۳)

د پښتو ټپې يوه نابشپړه شننه

ښځه يا ميرمن يا په ټوله کې ښځينه جنس دډيرو عواملو له مخې ډير ځپل شوی او محروم قشر دی. په ادبياتو او فرهنګ کې دغه محروميت تر زياته حده په پښتو ټپو يا لنډيو کې انعکاس کړی دی. ټپه يوازې ظاهري حالت نه منعکسوي بلکې دمحروم انسان دتحت الشعور اواز په توګه را برسيره او پنځيږي. دښځی درد او کړاو د اولاد نه بې برخي والي له ناوړه او ناسازګاره ميړه سره ګوذاره او ژوند کول، په بدو کې ورکول، د ميړه له مرګه وروسته په زور او جبر ديوې ميراثي متاع په توګه ليور ته واده کول يا پلورل او داسې نور ډير رنځونه له پاره ټپه يو حامل دي. خو پر دې برسېره دښتون حالت او يا له بنې سره دګرني او ناګرني په توګه شريك ژوند لا هم تراژيکه کيسه ده چې په ټپو کې انعکاس کوي.

دوروسته پاتې يا دوديزې ټولنې انسان په فکري او رواني لحاظ يو څه له ځانه پردی وي.

انسان ديو لړ ځواکونو او استعدادونو څښتن دی چې دهغه دوجودي ماهيت او هستې پيژندنې څخه سرچينه اخلي. فرهنګ، تمدن او عمومي او خصوصي تجربې په سيده او نا سيده توګه چې دپيژندنې او معرفت پايله وي د انسان د استعدادونو او ذهني ځواکونو ته فعليت ورکوي، او هم تر اغيز لاندې راځي، تنوع وربخښي. خبره په پښتو ټپو کې ده. ټپ په پښتو کې زخم ته هم وايي. سره له دې چې دا يو لنډکی پښتو شعري فورم دي. خو که دمحتوا تعبير له پاره يو بل عبارت لکه ټپ هم وکارو ډير بد به نه وي. په يو عبارت خو دټپ يا ټپې نوم ورته سم ځکه دی چې په ځينو ټپو کې دانسان د پټو ټپونو انعکاس موجود وي. په ټپو کې يوې بلې مسالې ته هم سر ورښکاره کوو، البته دا يو تعبير دی، نوره څيرنه يې زيات کار ته اړتيا لري.

افلاتون خپله نظريه چې دمثل (مثول)په نوم يادېږي داسې شرح کوي چې دونيا او دانسان معرفت دې ته ورته دی چې لکه کاروان چې تېريږي، او دننه د سمځي او غار کې داور لمبي د بيروني کاروان انځورونه دسمځي يا غار په ديوال لګيږي. دسمځي دننه انسان دبيروني جهان انځورونه داسې درک کوي لکه هغه تصويرونه چې په ديوال بريښي.

دافلاتون دمثل دونيا يو فرد پوري اړه نه لري، بلکې دټولو انسانانو پوري اړه لري او کولې شو په محسوس عالم باندي دړومبيتوب له مخي دټولو پيښو او برخليك او چلند سرچينه وبولو.

پردې برسېره ديونګ دجمعي لاشعور ډيره ژوره سطحه دانسان دروان ژوره سطحه وبولو چې له ډيرو اړخونو دهمدغه مثالي دونيا سره ورته والي لري. دا دونيا له عالم کبير نه عالم صغير ته راوړل دي يا له بهر نه دننه ته راوړل دي. د داسې دونيا چې بهر ده راوړل دننه ته دعالم صغير ژورو ته په دې مانا هم ده چې انسان داصل په توګه منل او هغه دعالم په مرکز کې ګڼلو څخه عبارت دی. يعنې بيروني ښکارندي دانسان په وجود کې بريښي دانسان درون او بيا په تېره په جمعي لاشعور کې ځليږي. له دې امله دانسان دبيروني متافيزك په وړاندې يو ډول باطني متافيزيکي جوړښت را منځ ته کيږي. يا يوه بله دونيا جوړيږي. خو دلته هدف يوازې دهغو ټولنو اړوند خبره ده چې پښتو وايي او ټپه هستوي او په ټپه کې خپل دروني تمايلات جوتوي. دلته مساله لړه را محدوديږي يعني دپښتو ويونکو او ټپو ويونکو سره تړاو پيدا کوي.

اوس که ددې سريزې په بنسټ خپل اصلي هدف يا مطلب ته راشو او ټپه وڅيړو ، هغه يو داسې سکرين يا هېنداري ته ورته ده چې دژوندانه په يو لوي پارك کې يا استديوم کې يا ډګر کې ښودل شوي چې پښتو ويونکي ترې په وړاندې لاندې يا ليږي په يو واټن کې تېريږي، سکرين يا هيندارە سره له دې چې دپښتنو فيزيکي کاروان هم انځوروي خو په خوا کې ددغه فيزيکي کاروان په ځای دهغو دروني تمايلات، غمونه اندېښني ارمانونه او ...نور تمثيلوي.

اوسمهال ټپه يا پښتو ټپه يا دپښتنو دټپونو اواز څو حقيقتونه انځوروي. مړينه، (کونډتون او يتيمان) جلاوطني، کډوالي، غربت يا بيوزلي اوهمدارنګه يو بل فکتور چې لړه ورته

اشاره شوي هغه دښتون او ديوې ميرمني حق تر پښو لاندې کول دي.

په دې لويه هينداره کې هم دا سي فکتورونه له نورو ډيرو سره زيات برجسته دي. د دې مسايلو اړوند ټپې هم دهغو کسانو مال او هستونه ده چې خپله دا دردونه احساسوي. او خپله دا ټپونه په وجود احساسوي.

څو ټپي دبيلګي په توګه:

مرګيه ودريږه لاړ نه شي
ژوند ته يو څو ګيلي کوم در سره ځمه

لالی يې مړ په کټ کې راووړ
سترګې په بار بار سولوم چې خوب به وينه

په دولتونو پـــسې ورکه
چې وچې زلفې ږمنځم مور دې ښکنځمه

ته چې په لرې وطن اوسې
+زه چې خندا کوم د دار لايقه يمه

ځمکې سلام به درته وکړم
چې خاورې نه کړي زما ديار سپين مړوندونه

که غږمي اوري غږ راوکړه
دسرتبي دي ټکوم راغلي يمه

دقبر خواکې ورته ناست يم
دخاورو زور دي لالي غږ نه را کوينه

دژمي شپه ده ښاران نشته
څوک مسافر دي څوک مرګي خوړلي دينه

په پورته ټپو کې ټپونه دي. دمحروم انسان ټپونه چې اوس يې مور دژوندانه په لويه هېنداره کې وينو. په دې هېنداره کې وينې وينو. ځوانيمرګان وينو. تنکي نجونې چې کونډې شوې وينو. يتيمان وينو او هغوې چې هيواد پريښود څه دسيند دماهيانو خوراك شو او څه په دښتو کې ورك شول، ټول سترګو ته کيږي دهغو په خوا کې دهغو مينديې هم چې دخپلو اولادونو پته ورته نشته هم ليدل کيږي.

خو ددې فکتورونو په لړ کې يو بل ناوړه عنصر هم وينو چې په پلار واکه يا نر واکه وروسته پاتې متحجره ټولنه کې دېو ناوړه ميراث په توګه دوام پيدا کوي. هغه دځو ميرمنو يا څو وادونو لرل اويا دښتون کرغيړنه، ګنده او خوسا ستونزه ده چې دبدوي ټولنې انسان په کې انځوريږي. يا دېو انسان ژوند هيلې او ارمانونه د دود او سنت په جامو کې نغاړي اوهغه ته کړاو يا شکنجه ورکوي.

***

(٤)

دا پورته شننه يو تصوير وړاندې کوي خو په متمدنه نړۍ کې داروا‌پوهني له مخې د نرينه وجود او ديوې ښځې وجود يو دبل بشپړوونکي دي.

داروا‌پوهني له مخې يو نارينه او يوه ميرمن په واقعيت کې يو وجود دی. فروید خو داسې حکم کوي چې انسان دوه جنسي موجود دی. هغه هيڅ انسان يوازې نرينه او يا مطلقا ښځينه نه بولي انساني فرد هم نرينه بولي اوهم ښځينه، توپير يې دا دی چې په ښځينه کې ځيني غړي اوپه نرينه کې ځيني غړي نسبي زياته وده کوي. سبب دا چې ځيني نارينه راوتلي سيني او ځيني ښځې ږيره لرونکي ځيره لري علت دا دی چې هر نرينه بالقوه ښځه ده او هره ښځه باالقوه نرينه دی. ”نرينه اوښځينه ځانګړني نه يوازې په دوه مختلفو جنسونو کې بلکې په يو واحد جنس کې کشف او داسې توجيه کيږي چې هر فرد دوه جنسي دی. يعني دواړه جنسيتونه لري.

يونګ دانسان دشخصيت ځپل شوی اړخ چې داروا‌پوهني دسيستم يو رکن دی داسې ليکي:

” لکه چې ازمايښتونه جوتوي روح په طبيعي توګه ليوال دي چې ټولې عمومي انساني ځانګړني چې د ځان خبرې شعور يا خود اګاه دسلوك په قالب کې نه ځاييږي په يو وجود کې را ونغاړي .له دې حقيقت نه سترګې نه شو پټولې چې دروح سره ګډ اړخ جنسي اړخ دی. هغه ښځه چې زياته ښځينه ځانګړني لري نو نرينه روح لري. او هغه نرينه چې زيات نرينه وي ښځينه روح لري. ددې تقابل دمنلو له پاره بايد وويل شي چې يو نرينه تن په ټولو چارو کې نرينه نه دی. بلکې ديو لړ ښځينه

ځانګړنو جوګه هم دی . “ (فرویدیزم واشارات به ادبیات وعرفان ۱۵٦مخ)

همدارنګه په اصل کې دتانیث او تذکیر اصل -په ارماني او نظري عالم کې واحد او ګډ وو، او بیا دعمل په دونیا کې د(بشر تاریخي ژوند) دخلقت په دونیا کې شیبه په شیبه یو له بله لیري شول. کلي بشري روح له دې جلا والي نه چې له خپله ځانه لیري کیږي او دکثرت په لور حرکت کوي رضایت نه لري او په خوب او بیداری کې دلومړني یو والی هیله لري. او دا یو والي یو ډول ابدیت په لور حرکت بولي.

یونګ ”ایوب ته ځواب“ اثر کې وایي: ” ان دتاریخ نه په مخکې دورو کې دا عقیده موجوده وه چې ازلي موجود یا الهي موجود هم نر دی او هم ماده. “دا ازلي ماده چې دکیمیا ګرانو په قول اندروژن بلل کیږي ېعني دوه جنسي وي په دوه مخالفو ځواکونو یعني مذکر او مونث ویشل کیږي. په زیاتو فلسفي مکاتبو کې ورته اشاره شوي ده.

دافلاتون په فلسفه کې لومړني انسان په مثالي دونیا ”ارکې تایپ“ کې هرمافرودیت و، یعني هم نرینه او هم ښځینه. او بیا په دې نړۍ کې په دوه نیمه کامل نرینه او ښځینه وویشل شول دا نیمایي یو دبل په لټه کې دي.

ابن عربي هم جالب بحث لري وایي:”نه ګوري چې حوا د ادم له وجوده رامنځ ته شوه، دوه حکمه دي نرینه حکم اصل اوښځینه حکم عارض “

په تورات تلمود کې هم راغلي دي چې خدای ادم په دوه ځیر وکې خلق کړ. داسې چې له یوې خوا نرینه او له بلې خوا ښځینه و او بیا یې دا موحد له منځه دوه نیمه کړ. “ (داستان يك روح ۲۹ مخ)

په لرغونو اساطیرو کې دوه جنسه موجودات هم وینو. هغه چې نه نرینه وي او نه ښځینه.خو په انساني ټولنه کې د مدنیت په وده او تکامل کې د دوه مخالفو جنسونو نقش او اغیز ډیر روښانه دي.

په ټولنه کې کله چې یو نارینه څو میرمني ولري او یا څو وادونه ولري، ددې مانا داده چې ښځه هم حقونه لري چې څو میړونه ولري چې د ”بدوي ټولني“ یو موډل دی. دا هغه مهال و چې انسان ګله یي ژوند درلود او دپلار او زوی ترمنځ اختلاف هم ددې عقدې له مخې را وزیږیده چې د”اډیپوس کامپلکس“ نظریه په همدې بنسټ ولاړه ده ... دا چې په ټولنه کې یو انسان څو میرمني ولري که هر ډول پرتوګ وروا‌غوندي که دشریعت وي او که دپښتنوالي خو د بدوي یا وحشي ټولني بیلګه ده. دکار دویش سیستم په رامنځ ته کیدو سره ښځي ځرنګه چې دزیږون او اولادونو په سرپرستۍ بوختي شوي نو په تولیدي چارو کې یې خپل اغیز له لاسه ورکړ، دا هم یو فکتور و چې ښځه یې محکومه کړه. لکه چې دمخه وویل شول:

په تاریخ کې د جنسیتي تراژیدیو بیلګي په پښتني فرهنګ کې هم لیدای شو. دلته دښ اوښتون مساله ده ډیر عوامل موجود دي چې یو نرینه ځانته حق ورکوي چې دوه او درې میرمني ولري. لکه دمیراث مساله، دملاتړ دپیدا کولو مساله او او دنسل د دوام مساله اونور. په دې برخه کې دښځینه جنس نقش په حساب کې نه را وستل کیږي. په نهایت کې دې پروسې ته دشریعت پرتوګ وراغوندي. په لاندي بیلګو کې دا مسایل یو څه روښانه کیږي:

ولې دي بن را باندي وکړه

کور مي ساتلو زوی خو خدای نه را کوینه

یا

صبر دي ونه کړ یې صبره

زوی مې پیدا شو خو دښ ځښتنه شومه

پر بن له پاسه مې قبول یې

پر بن له پاسه څوك پاچا نه قبلوینه

تندې مي خپله ځانته داغ کړ

ستا دخاطره چې زه بن پر ځان منمه

ټپه، بن یا بنتون :

بنتون په پښتني ټولنه کې د یو ژور انساني درد د زیږون سرچینه ده. ښځه، میرمن، دیو ژور احساسي موجود په توګه دژور درد له پاره ژبه پیدا کوي. دا ژبه د احساس او عاطفي او

مظلومیت زیږنده دي چې معنویت په کې په جسامت او مادي مثال بدلیږي. ښځینه درد او رنځ نه یوازې دهغې له ذهني او فکري نړۍ څخه بیروني دونیا ته را بهر کیږي بلکې دانسان تحت الشعوري نړۍ ته ورداخلیږي او په هنري بڼه په ټپه کې هم را برسېره کیږي. دبنتون حالت په واقعیت کې په ښځینه موجود کې دهغې دشخصیت پایمالیدل دي. هغه په نه شي حساب کیدای دي د یو انسان شخصیت په کې د صفر سره ضرب کیږي او له هیڅ سره برابرښت پیدا کوي. همدا مساله کله هم ددې سبب کیږي چې میړه یا نرینه ملګري ته دموذي خطاب کیږي او په ټپو کې را برسېره کیږي.

په بنتون کې یوه میرمن یوه ښځه که له یوې خوا د سخت عذاب او رواني رنځ سره مخامخ وي نو له بلې خوا خپل غضب او قهر په نا خبره توګه په ښیرا، بدو دوعا ګانو ازار او په ټپو کې را څرګندوي. داسې دوه ګوني او پایمال شوي میرمن خپل غضب او قهر په ځینو سمبولیکو نومونو کې را څرګندوي چې یو نوم یې هم موذي دی.

موذي په لغت کې دخسیس او کنجوس مانا لري خو په ټپو کې دیو بې غیرته، او بد کرداره او مرجونا شخص له پاره سمبول دی چې دناګپلي میرمني له خوا ورته خطاب کیږي. په لاندي ټپو کې وینو:

موزي د کټ د ختو نه و
لکه چرګوړی چونګیده پرې سبا شونه
له ما یې یار په پښتو ښل کړ
که وخت مې راغی په هندو ځان ودومه
بې ننګه ستا د ظلم زور دی
ما د پنجاب په مېرو ګرده ګرزوینه
که په لالي بې قدره نه واي
په سر مې ولې وړل د نجونو پېغورونه
د میښې زوی قرار ویدهٔ دی
چې وچ ویښتهٔ ږمنځ کوم ښېرا کومه
په میلمنو دې ډزې وشه
د جمعې شپه ده منتظره ناسته یمه
د ځان دې نه کړم ځوانیمرګه !
هسې دې مور پورې چمچه چمچه کېدمه
ما به همدا موذي زړه کړي
هسې مې زړۀ پۀ شمله ورو پسې ځینه
نیستي د خدای له لورې راغله
دله په ما مینت کوي چې خوار دې کړمه
مېراث خوره یمه ورپاتې
لکه لوګی پۀ ځمکه ځای نه راکوینه
د پښتنو بده رواجه
وروڼه بل کړی اور پۀ خویندو مړ کوینه
د لېورۀ دوه دوه زامن کېږي
زه د دله په کور کې وچه ناسته یمه
چې پیغلتوب مې را په یاد شي
که مې په غېږ کې شهزاده وي څه یې کړمه
هلکه ځان ته غره نشې
د دېوالۀ د سر څېپاکه دې ګڼمه
وار د دله سړی خطا وي
ځوانان نیستې ته ارمونه ورکوینه
په سر یې شپږ ګزه لونګې ده
په بیخ یې دولس ګزه لنګ باد رپه وینه

***

په پښتني ټولنه کې دیو واحد ټولیز فرهنګ په توګه دبنتون تراژیدي هم یوه ستغه او ستره غمیزه ده . په تېره په داسې حالت کې چې وحشي انسان اووحشي فرهنګ لاسېري وي . ښځه دهغو په ذهنیت کې دانسانیت له لورې کچې نه کښته دیوې جنسي متاع سطحي ته را کښته کړای شي نو دغه دود ته لاره هواریږي . دانسان معرفت ،پوهه او دانساني منزلت درك اوپر هغه پوهیدا په داسې حالت کې کاملن نفي وي .

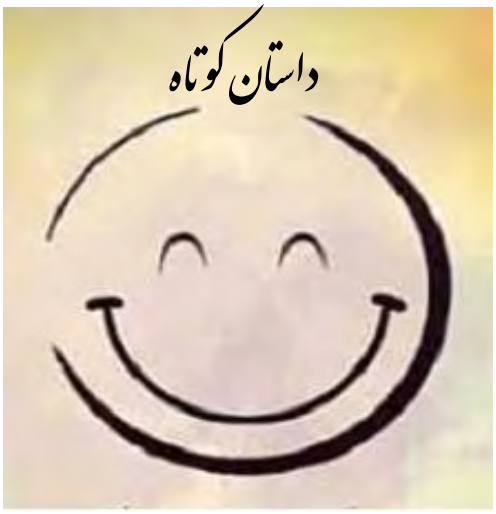

(اکرم عثمان)

گربهٔ چهارم

نیمه های پائیز بود. هنوز آفتاب از دم و دود نیافتاده بود اگر همت می کرد می توانست پشت و پهلوی آدم‌های نم کشیده را گرم کند و بنوازد. اما برعکس کابل، که چهار فصل منظمی داشت اوضاع و احوال این شهر بیگانه از اقلیم گرفته تا آدم‌هایش فرق می کرد. گاهی در همان اواسط خزان چنان خورشید از رمق و حال می افتاد و باد و باران بیداد می کرد که آدم به اصطلاح پُک خودرا گم می کرد، در می ماند بالاپوش بپوشد، چتری بگیرد یا اینکه پیراهن آستین کوتاه به بر کند.

اتفاقاً در یکی از روزها به گفت شاعر «ابر و باد و مه خورشید و فلک» دست به دست هم داده بودند تا «توفیق» مهاجر کابلی را اذیت نکنند. او بر یکی از دراز چوکی‌های کنار جاده نشسته بود و می کوشید غم غلط کند!

آفتاب از حاشیهٔ آهنپوش یک آپارتمان بلند، خندان و نوازشگر می تابید و قبرغه های آزردهٔ «توفیق» را می نواخت. او در زندان «پلچرخی» مرض قُلنج و درد مفاصل گرفته بود و همان ناخوشی در تمام روزهای رهایی چه در کابل، چه در پشاور و چه در اینجا، چون «دوالپا» - موجود حیله گر افسانوی- بر پشتش سوار بود و آزارش می داد.

کم و بیش چهار سال می شد که با استفاده از حق اقامت دایمی در این شهر زندگی می کرد و زبان سوئدی را روان حرف می زد.در جریان این مدت از تمام جاده های این شهر فقط همین جاده که نامش «جادهٔ بزرگ شرقی» بود خوشش آمده بود. وضع این جاده از دیگر جاده های شهر متفاوت بود. موترها اجازه نداشتند که در آن رفت و آمد و غُر و فش بکنند. بهترین و معتبرترین مغازه های فروش لباس، جواهر فروشی‌ها و رستوران‌ها در دو کنارش قرار داشتند و مردم هم بی قرار قبلی،

رویهمرفته با لباس‌های آبرومند شان یا در آن ته و بالا می رفتند و یاد سود و سودا می کردند و یا دم قهوه خانه‌ها زیر سایه بان‌های رنگارنگ می نشستند و با هم گپ می زدند.

توفیق شنیده بود که یگان ساختمان این جاده دو صد ساله و حتی و دو صد و پنجاه ساله است. ولی مثل کف دست بَل می زدند. گفتی همین پارسال آنها را ساخته اند. او به استثنای چیزهای انگشت‌شماری از هر چیز قدیمی خوشش می آمد. از ظروف قدیمی، از آدم‌های خوش خلق و خوش صحبت قدیمی، از درخت‌های تناور قدیمی؛ او می پنداشت که تمام اینها با زبان بی زبانی با هم گپ می زنند. زانو به زانو می نشینند، راز دل می کنند و از مسایل و رازهایی سخن می رانند که تأویل و تعبیر شان با الفاظ قاصر ما نا ممکن است.

رهگذرهای عمدتاً آراسته و خوش پوش از مقابلش می گذشتند. دخترها و پسرهای جوان بازو به بازو و دست به دست راه می رفتند و گاهی همدیگر را بغل می کردند و می بوسیدند- همان کاری که در کابل گناه آخرت سوز تلقی می شد و دین و دنیای آدم را بر باد می داد.

توفیق کلاه کاسکتش را تا جای پیشین پایین کشیده بود و شاهد تماشای این دنیای رنگارنگ بود. در آن طرف جاده، زیر سایه‌بان‌های رستوران معروف «مک دونالد» مشتری‌های قسماقسم نشسته بودند و همبرگر، قهوه و چیزهای دیگر می خوردند. جوان‌ها با خنده و قیل و قال و سالمندها با وقار و تمکین غذای شان را صرف می کردند. پشت یک میز دونفره، یک جفت زن و شوهر موسفید نزدیک جوان‌ها نشسته بودند و خوشحال بودند که خداوند هنوز راه گلوی شان را نبسته است. آن زن و شوهر زیر سایهٔ جوان‌ها، رخوت پیری را از یاد برده بودند. پیر زن با مزاح‌های شور و شیرین جوان‌ها معصومانه و نمکین لبخند می زد. انگار زیر درخت شگوفه نشسته است و باد ملایمی بر سرش گلبرگ می ریزد. پیرمرد به یاد جوانی‌های خودش افتاده بود که سال‌ها پیش زیر درخت‌های همین جاده دفن شده بود.

پشت یک میز چهار کنج، چهار نفر با حرارت با هم بحث می کردند و «پولیتیک» «پولیتیک» می گفتند. توفیق با خود می گوید: چه آدم‌های ساده و بی عقلی! کاش می دانستند که مشغول کار بی عاقبتی هستند

او هنوز هم با اندازه ها و مقیاس‌های کابل می زیست و خوب و خراب دنیا را در آئینهٔ کوچک قطی نصوار می دید.

زنی بسیار زیبا و بلند قامت که پیراهن چسپ پسته ای رنگ به بر کرده بود و تسمهٔ یک سگ تازی اصیل را به دست داشت از دم چشمش می گذرد. زن چنان متکبر و مغرور به نظر می آمد که گویی زن فرعون باشد. راست و چپش را نمی دید و سگش نیز به تقلید از صاحبش با نخره و طنطنه راه می رفت.

حسرت داشتن چنان صاحبی سخت توفیق را می آزارد و در دوردست ذهنش می گذرد که کاش افسار خودش به دست چنان لعبتی می بود.

سگ تازی زن زیبا شهرهٔ اروپا و امریکا بود و به نام Afghan Dog (سگ افغانی) خرید و فروش می شد.

آن زن زیبا یک سیب و دو نیم عیناً شبیه «کریستینا» معلم زبان سوئدی توفیق بود که همین پارسال شوهرش را از دست داده بود و اولاد هم نداشت. گفته می شد که کریستینا تنهایی ناشی از فقدان شوهرش را با چهار تا پِشَکش (گربه اش) پر کرده بود-پشکهایی (گربه هایی) که بی حد نازدانه بودند و جگرگوشه های صاحبشان به حساب می آمدند.

توفیق در تمام این سال‌ها هیچ همرازی جز کریستینا نیافته بود. کریستینا در ردیف دیگر شاگردهایش در بارهٔ توفیق نیز می دانست که چند سال زندانی سیاسی بوده،

پدرش که نانوایی می کرده، چشم‌هایش را در دود و آتش از دست داده و دکانش را به دو پسر جوانش که از توفیق کوچکتر بودند سپرده است. همین طور از توفیق شنیده بود که ماموران دولت وقت، در دل یک نیمه شب، در حالی که اعضای خانواده اش از ترس می لرزیدند اورا از بستر خوابش مستقیماً به زندان ترسناکی برده اند که پر از شکنجه‌گرها و شکنجه‌شده‌ها بود.

به این صورت کریستینا به توفیق که جوان با هوش و حساسی بود و سرگذشت جالبی داشت بیش از دیگران علاقه گرفته بود.

در اوقات تفریح کریستینا از توفیق در بارهٔ اوضاع و احوال مردم و وضع زندان‌های افغانستان سوال‌هایی می کرد و از پاسخ‌های شاگردش چنان حیرتزده می شد که گفتی شاخ کشیده است.

کریستینا تا آن وقت از ظلم و جنگ و شکنجه تصور دیگری داشت ولی بعد از قصه های حیرت‌آور توفیق تغییر عقیده داده بود و مردم دنیا را بسیار وحشی تر از آنچه گمان برده بود می دانست.

اغلب بعد از فراغت درس کریستینا به توفیق می گفت: بیا قدم بزنیم تا چشمت را به کنج و کنار این شهر باز تر کنم و خوبتر راه و رسم زندگی کردن در اینجا را یاد بگیری.

هر دو به بازارها و کوچه‌های دورافتادهٔ شهر می برآمدند و کریستینا تماشایی ترین چیزها و جاهای شهر، از قبیل صومعه های قدیمی، خانه‌های رنگ و رو رفتهٔ شعرا، نویسندگان و هنرمندان نامدارِ چند صباح پیش را با بسط و تفصیل نشان توفیق می داد و دنیای تنگ و دلتنگ شاگردش را فراختر می کرد. در ضمن در فرصت‌های مناسبی، توفیق را به عنوان یک آدم مهم به دوستان و آشنایانش معرفی می کرد و می گفت که او یک جوان با ارزشی است و به خاطر وطن و عقایدش سال‌ها در زندان بوده است.

کریستینا حدوداً زن چهل و پنج ساله بود و قامتی رسا و کشیده داشت. با این که بر صفحهٔ سفید و بازِ پیشانی اش خط‌های افقی دویده بود و زیر چشم‌های میشی و مهربانش کمی آماس کرده به نظر می رسید ولی هنوز طراوت جوانی و رَخش و رنگ مرغوب پوستش را از دست نداده بود و توفیق بارها از نیش نگاه زهرآگین مردهای چشم چران به سوی او، دریافته بود که معلمش کماکان طرف توجه نظر بازان است.

روز اولی که کریستینا توفیق را برای خوردن قهوه به خانه اش دعوت کرد، تمام اشیاء خانه به نظر توفیق جالب آمدند به غیر از گربه های او. هنوز دمی از آمدن شان نگذشته بود که سروکلهٔ یکایک پشک‌ها در حالی که با میو میو و غان و غُن ناز می فروختند و کرشمه می کردند پیدا شدند. کریستینا به محض دیدن آنها شادمانه چیق زد و کوچکترین گربه ها که مثل برف سفید می زد و دور گردنش فیتهٔ (نوار) سرخی داشت زودتر از همه خودرا به صاحبش رساند. کریستینا مثل اینکه کودکش را دیده باشد مشتاقانه او را بغل کرد و سر و رویش را بوسید. همین طور یکایک آنها ناز فروختند و نوازش‌ها دیدند. بعد از آن وقتی که کریستینا بر آرام چوکی اش نشست گربه‌ها به پاها و پاچه‌های پتلون (شلوار) صاحب شان چسپیدند و کوچکترین شان با جستی خودرا در بغل او انداخت، و بزرگترین آنها که آغوش کریستینا را پُر دید با بی میلی مفرطی، بغل توفیق را پر کرد و کین توزانه گربهٔ کوچک را زیر نظر گرفت.

در خلال بگومگوی کریستینا با گربه هایش، توفیق احساس کرد که قصداً یا سهواً، نادیده گرفته شده و از نظر میزبان افتاده است. بعد از صرف قهوه از جا برخاست و با ابراز تشکر خداحافظ گرفت.

ناوقت شب بود. در بیرون باران های های می گریست و همهمهٔ یک باد ناخوش از درون درخت‌ها به گوش می رسید. تا آمدن موتر سرویس بیست دقیقهٔ دیگر باقی بود. توفیق دقایقی زیر چتر سمنتی ایستگاه صبر کرد ولی به زودی بی حوصله شد. دلش در چنگ و فشار پنجهٔ آهنینی به سختی فشرده می شد و غمی بسیار تلخ در محفظهٔ سینه اش پیچید. تصور کرد که به جز باران، وجه مشابهتش را با تمام دنیا از دست داده است. دکمه های یخنش را باز کرد و به راه افتاد.

متوقع بود که کریستینا جدی تر از آنچه نشان داد تحویلش می گرفت. گربه‌ها کی باشند که جای اورا بگیرند! اگر از کابل کنده نمی شد این همه حقارت نمی کشید و در آنجا قدر و منزلتی داشت. یک زندانی سیاسی بود که مقامات بالا، هم مستنطق، هم پولیس و هم زندانبان‌ها از او حساب می بردند. از بس منزلت و اعتبار داشت بر دست‌ها و پاها و زبانش قفل انداخته بودند. حتی به خاطر ثقل شخصیتش اورا در زندان انفرادی به اصطلاح «کوته قفلی» کرده بودند و بعد از ظهرها اورا جدا از دیگر زندانی‌ها، آن هم برای یک ساعت، به هوای آزاد و آفتاب می کشیدند و چهارچشمه مراقبش بودند تا با هیچ کس، حتی با ایما و اشاره نیز تماس بر قرار نکند.

چه لحظه‌های پر غرور و افتخار آفرینی! آن وقت به شیر شرزه و با هیبتی می ماند که در قفس ته و بالا می رفت. چه بد کرد که فرار کرد و پناهندهٔ چنین سرزمینی شد.

چه چهار سال حقارتباری! در این قاف و قلهٔ یخبندان دنیا پیوسته خودرا قربانی دیوهایی غیرمرئی یافته که با زهرخند زخم می زنند و با پنبه سر می برند. طی این مدت در قالب ماشین کوچک سازی جامعهٔ جدید، بتدریج مراحل دور دراز شهروند شدن درجه چندم را طی کرده و روز تا روز یاد گرفته که به ارباب‌های جدیدچگونه سلام کند و چطور بر طبق جدول آنها نوکروار برود و بیاید. علیرغم این که ده کیلوگرام چاق تر شده ولی این ماشین کوچک سازی به قدری از بر و درازی شخصیتش زده که سرانجام خودرا در خانهٔ کریستینا موشکی یافته و نسبت به گربه‌های او رشک برده است. همین طور لقب نحس «کله سیاه!» داغ ننگ دیگری است که به او اجازه نمی دهد سرش را بالا بگیرد و بگوید که او هم آدم است و حق و حقوقی دارد.

باران شدت بیشتر می گیرد و از سر و پای توفیق آب سر می کند. در چنین وضعی اگر در کابل می بود حتماً در مسیر خانهٔ دوست یا آشنایی قرار می داشت که دل می کرد دروازهٔ شان را بزند و محترمانه پناه بگیرد. اما این کوچه ها و خانه ها چنان در نظرش سرد، بیروح و بیگانه می آیند که گویی از پارچه ها و کنده‌های یخ در انجماد قطب شمال ساخته شده اند.

ساعتی دیگر باران آرام می گیرد و ابرهای تناور، مهتاب عبوس پائیزی را به بازی می گیرند. از اعماق جنگلی که در حاشیهٔ دست راست جاده لمیده بود نالهٔ گوزن تیرخورده و بی نام و نشانی به گوش می رسد. توفیق می پندارد که گلوله، گردهٔ خودش را شکافته و شاخ‌های پیچاپیچش در انبوه شاخچه‌ها گیر کرده است. به تقلا می افتد ولی کاری از پیش نمی برد. در عوض رشتهٔ خیال‌هایش پاره می شوند و توفیق باز به «جادهٔ بزرگ شرقی» بر همان دراز چوکی کنار خیابان بر می گردد.

با خود می اندیشد، آیا یکی از گربه‌های لعنتی و چارگانهٔ کریستینا خواهد مرد که او جانشینش شود؟ شاید نشاید. اما وای اگر خودش زودتر از یکی از رقبا بمیرد و نتواند گربهٔ چهارم شود!

□



گردآورنده: دستگیر نایل

یادی از شاعران و مشاهیر از یاد رفته!

یادی از شاعران از یاد رفته !

عبدالسلام آثیم :

اثیم از حضرات مجددیه و فرزند یوسف جان حضرت و از روحانیون سرشناس شهر کابل است. این خانواده ارادتمندان بیشماری در افغانستان دارند. اثیم، در سخنوری زبان آتشین دارد و برخوردش با مردم، محترمانه و شاعر صوفی مشرب است. او، قریحه ای بلندی در هنر شاعری دارد و غزلیات آبداری هم سروده است. جزییات بیشتر در بارهٔ زندگی نامه اش داده نشده است، اما از سروده هایش به نظر می آید که کلامش پخته و آهنگین است و طبع بلندی دارد. تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی در قید حیات بود. تاریخ وفاتش هنوز معلوم نیست چند نمونه از سروده هایش را اینجا نقل می کنیم.

ای کباب جلوه ی شمع رُخت، پروانه ها
روشن از نور فروع عارضت، کاشانه ها

بسکه مخمور نــگاه نشه انگـــــیز تو ام
مستی از من وام می گیرد، مَی و میخانه ها

جان من باز آء که اندر محفل عیش و طرب
بیتو لبریز است از خون جگر، پیـــمانه ها

نی همین آیینه، حیرت پرورِ رویـــش بود
سینه چاک است از قفای کاکل او، شانه ها

داغ گشت آخر بهار رنگ گلـــــجوش حنا
تا حـــنایی شد ز خون من، کفِ جانانه ها

از نسیم نوبـــــهار کاکل اش، تا دَم زنـــــم

پُر زجوش نکهت گل شد، فضای خانه ها

حقه ئ لعل لب گوهر فـــــشان او« اثیم »

در سخن ریزد به خاک، اب رخِ دردانه ها

اثیم در یک غزل خود نه که در چندین غزل خود مقام و جایگاه ابوالمعانی بیدل را ستوده و نسبت به او، ارادت و اخلاص خود را بیان کرده است. این هم نمونه ای از شعر او در وصف بیدل که از آثار او نام برده است:

به نوک خامه شد زلف سخن را شانه زن بیدل

مشام عالمی را کرده ُپر مُشک خـــــتتن بیدل

گلستان معانـــــی های رنگـــین است، الفاظش

به دل پرورده بستانی ز رمزِ علم و فن، بیدل

تجـــــلی زار انوار حقیقت گر کلامش شـــــد

کلیم آسا ز« طور معرفت» گوید سخن، بیدل

« طلسم حیرتش» آییـــــنه دار راز عرفان شد

« محیط اعظمش» دارد زگوهر، موجزن بیدل

ز رمز سر مضمون « نکات» خویشتن دارد

به خلوت خانه ء معنی هزاران انجمن، بیدل

سزد دیوان او گر مطلع الانوار فیـــــض آید

چو خورشیدی است در ملک سخن، پرتو فگن بیدل

« اثیم» از بســـــکه شد دلداده ذوق سخن هایـــــش

به هر مضمون، شیرین است همچون کوهکن بیدل

میرزا خداداد ثاقب:

میرزا خدا داد ثاقب، فرزند الله داد خان در سال ۱۲۰۴ هجری قمری در گذر استالفی های استان بلخ دیده به دنیا کشوده است. ثاقب، علوم متداوله و زبان عربی را در محل دهکدهٔ خود نزد اساتید آن زمان فرا گرفت و سپس برای تحصیلات بیشتر عازم بخارا شده است. از آنجا که از نوجوانی به شعر و ادب علاقهٔ فراوان داشت، در طی سال های تحصیل، با سخنوران آن روزگار بخارایی آشنایی حاصل کرد تا آنکه به دربار عبدالاحد خان امیر بخارا راه یافت و مورد احترام امیر قرار گرفت.

ثاقب در ابتدا میرزا و سپس تخلص « ثاقب» را به خود انتخاب نمود. طی این سال ها غزلیات و رباعی های زیبا و قصاید رنگینی سرود. مؤلف تذکرهٔ (پر طاووس) می نویسد که در شهر مزار شریف وقتی با استاد مولانا خسته بزم شعر و سخن آراسته می شد و شاعران و سخنورانی همچون سید صدیق گوهری، عبدالصمد جاهد، و عبدالاحد رقیم شرکت می کردند، مرحوم ثاقب نیز در آن بزم شعر حاضر می شد و با خواندن اشعار زیبای خود مجلس را رنگین تر می کرد.
به خاطر دارم که روزی این شاعران یک غزل کلیم کاشانی را به مشاعره گذاشت که مطلع غزل چنین است:

نه همین می رود آن نو گل خندان از من

می کشد خار در این بادیه، دامان از من

بیت دوم این غزل که چنین است:

به من آمیزش او، الفت موج است و کنار

روز و شب با من و پیوسته گریزان از من

مورد توجه قرار گرفت و همه به این وزن و قافیه غزل سرودند که غزل ثاقب، مورد توجه و پسند همه حاضران قرار گرفت. دریغا که ثاقب اشعار خود را جمع آوری نکرد تا چاپ شود. استاد مولانا خسته برخی از اشعار او را جمع آوری کرده بود، اما اقبال چاپ نیافت. میرزا ثاقب قصیده ای طولانی زیر عنوان (بانگ جبراییل) دارد این شاعر بلند مرتبت و غزل سرا در سال ۱۳۵۹ قمری که مصادف به عید قربان بود چشم از جهان بست. اتفاقاً پیش از مرگ خود این رباعی را سروده بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد

روز خوش و وقت خوش بسامان آمد

هرکس به رهِ تو، گوسفندی کُشته

ثاقب به رهِ تو خود بقربان آمد

این هم بیت هایی چند از غزل های ثاقب :

الهی رنگ الفت بخش، این وحشی غزالان را

به نقش لطف زینت ده، دل نازک خـیالان را

به خورشید برین می نازد استغنا نمـــی دانم

کدامین سنگدل آیینـــــه داد این مه مثالان را

ز بار ناز سنگین گشته چشـــم سرمه سای او

که می بخشد رسایی بعد ازین فریاد لالان را

شرر پروردهٔ عشق کدامین لالــه رخسارم

که می سوزم چو گل در آتش خود، قلب نالان را

نه ریزد « ثاقبا» هرگز نی کلک تو غیر از قند

به این شکر فشانی کن خـجل، شیرین مقالان را

* * *

باز چشم تو سر غـــمزه و ناز است اینجا

من ندانم که در این فتنه، چه راز است اینجا

به خیال هوس کعـــبهٔ کوی تو مـــــرا

جادهٔ غم به نظر، راه حجاز است اینـــجا

بندگانیم و به درگاه تو از بـــهر امـــید

چشم بار کرم ای بنـــده نواز است اینـــجا

چیست حال دل ثاقب به دمِ پنجه ی عـــشق

صعوه ای هست که در چنگل باز است اینجا

سلسله معرفی شاعران گمنام، ادامه دارد.



بیرنگ کوهدامنی:

به کجایِ شـب نویسـم غزل شـبانه ی خود

غزل شـبانه ی خود سـخن زمانه یِ خود؟

به کدام گوشـه باید، تن خسـته را کشـیدن

به کرانه ی کدامین، غم بیکرانه ی خود

سـخنی به سـینه دارم، نتوانمش سـرودن

غم خود به سـایه گویم، به صدف ترانه ی خود

چه حدیث تلخ باشـد، چه غم بزرگ غربت

چه کنم که ره ندارم به درونِ خانه ی خود

دل من بهانه جوید که به سـان ابر گیرید

لب من دروغ خنده، بکند بهانه ی خود

چه شکنجه ایست غربت، چه بلای سخت هجرت

که صلیب مرگ خود را بکشـم به شـانه ی خود

چه شـگفت روزگاری که پرنده کوچ کرده

به هوا، به باد داده خس و خار و لانه ی خود

دل من به باغ سـوزد به جوانه های سـبزش

که به گوش باد گوید همه شـب فسـانه ی خود

ره آن پرنده روشـن که پی شـکوه پرواز

بگذاشـت آب خود را بگذاشـت دانه ی خود

امان الله سیلاب

ستا دسترګو بلا واخلم بیا دې سترګې ولې سرې دی

پام چې وار دې خطا نه شي ما منلي غرغرې دي

نازولې لیلا راشه! دمجنون ګریوان ته ګوره

دابارا‌ن دملغلرو که داوښکو فوارې دي

مخ دې بلې لمبې کاندي خوله دې ګل شي بیا غونچه شي

ځکه ماته ډیرې ګراني دپتنګ بلبل نخرې دي

دارزو جو په باریږي حوصلې وهي خنجکې

دامید په قافله کې شروع نوې نغارې دي

ستا د مینې خزانه بس زما ژوند ته بهانه ده

ګوندې وخته مالیدلې په خپل سر خاورې ایرې دي

چې په ژرنده مې ځان وړه کړو نو ایله مې وصال بیا موند

درنجو په نوم مې کړي ستا دسترګو نندارې دي

پس له ډیره لت او کوبه ستا له تلو قربانیږم

دنکریزو په جامه کې مې قربان دزړه قطرې دي

چې ارې ته مې سر ورکړو نو اور بل کې په خندا شوم

دږومنځ په رنګ ښکل کړي زلفې ما خورې ورې دي

مبارك دې شه سیلابه! دوصال استاځی راغی

دریبار سره دې کړي اشنا نوې مشورې دي

***

قصیده ای از حضرت سعدی (ع)

تو را ز دست اجل کی فرار خواهد بود
بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد

فرارگاه تو دارلقرار خواهد بود
بسا اسیر که فرمانگذار خواهد بود

اگر تو ملک جهان را به دست آوردی
بسا امام ریایی و پیشوای بزرگ

مباش غره که ناپایدار خواهد بود
که روز حشر و جزا شرمسار خواهد بود

به مال غره چه باشی که یک دو روزی بعد
چرا ز حال قیامت دمی نیندیشی

همه نصیبه ی میراث خوار خواهد بود
که حال بیخبران سخت زار خواهد بود

تو را به تخته تابوت درکشند از تخت
بهشت می طلبی، از گنه نه پرهیزی؟

گرت خزانه و لشکر هزار خواهد بود
بهشت منزل پرهیزگار خواهد بود

تو را به کنج لحد سال‌ها بباید خفت
گذر ز باطل و مردانه حق پرستی کن

تن تو طعمه ی هر مور و مار خواهد بود
ز حق پرستی بهتر چه کار خواهد بود؟

اگر تو در چمن روزگار همچو گلی
بساز چاره ی رفتن که رهروان رفتند

دمیده بر سر خاک تو خار خواهد بود
که سعدی از تو سخن یادگار خواهد بود

نیازمندی یاران نداردت سودی
به قطره قطره حرامت عذابت خواهد بود

مگر عمل که تو را باز یار خواهد بود
به ذره ذره حلالت شمار خواهد بود

بسا سوار که آنجا پیاده خواهد شد

***

بسا پیاده که آنجا سوار خواهد بود

صائب تبریزی

شعر بلند در وصف شب یلدا

شد چو عالمگیر غفلت، جاهل و دانا یکی است
خانه چون تاریک شد بینا و نابینا یکی است
نیست مجنون را ز شور عشق پروای تمیز
گردباد و محمل لیلی درین صحرا یکی است
نیست تدبیر خرد را در جهان عشق کار
ناخدا و تخته کشتی درین دریا یکی است
زاختلاف ظرف، گوناگون نماید رنگ می
ورنه در میخانه وحدت می حمرا یکی است
ما نفس بیهوده می سوزیم در آه و فغان
سرکشی و عجز پیش حسن بی پروا یکی است
گوشه گیرانند پیش کوته اندیشان سبک
ورنه شان کوه قاف و شوکت عنقا یکی است
آه ما رعناترست از آه ماتم دیدگان
آنچنان کز جمله شبها شب یلدا یکی است
غافلان از کاهلی امروز و فردا کنند
ورنه پیش خود حساب امروز با فردا یکی است
نیست صدر و آستانی خانه آیینه را
خار و گل را جای در چشم و دل بینا یکی است
اختلاف رنگ، گل را بر نیارد ز اتحاد
با دو رنگی پیش یکرنگان گل رعنا یکی است
شق کنند از تیغ صائب گر سر ما چون قلم
سر نمی پیچیم از توحید، حرف ما یکی است

***

شب یلدا

«یلدا» برگرفته از واژهٔ سریانی به‌معنای زایش است. ابو ریحان بیرونی از این جشن با نام «میلاد اکبر» نام برده و منظور از آن را «میلاد خورشید» دانسته است. چله و جشن‌هایی که در این شب برگزار می‌شود، یک سنت باستانی است.

شب یلدا یا شب چله از ۵۰۰ سال پیش از میلاد شامل تقویم رسمی حوزه تمدنی ما شده است.

شب یلدا را شب میلاد خدای خورشید، عدالت، پیمان و جنگ هم می‌دانند. دربارهٔ آن دو روایت عمده رایج است. اول آنکه در این شب مهر، میترا یا آن‌چنان‌که در اوستا و نوشته‌های پادشاهان هخامنشی آمده، میثرَه (Mithra) به جهان بازمی‌گردد. او که از ایزدان باستانی هند و آریایی است ساعات روز را طولانی کرده و در نتیجه برتری خورشید پدیدار می‌شود.



MAHABBAT

December 2024 *To Mercy, pity, peace and love all pray* *A Periodically Issue*



A view of Kabul تصویری از شهر کابل